

انجيل
به روايت مرقس

بازگفته،
شرح داده،
برای امروز.

GOOD NEWS

انجيل به روايت مرقس

بازگفته، شرح داده، برای امروز.

Hans-Jörg Ronsdorf

چاپ دوم، آوریل 2020
© Kirche für Alle e.V. – همه حقوق محفوظ است.
شابک (ISBN) ویراست آلمانی: 0-1-9820715-3-978

Kirche für Alle e.V.
Hans-Jörg Ronsdorf
Albis 6 1/2
87477 Sulzberg
hj-ronsdorf@t-online.de
www.hans-joerg-ronsdorf.de

طراحی جلد: توبیاس اشتریکر (Tobias Stricker)

kata Markon

ببینید عیسی چه پر جلال است،

او که از هر زیبایی فراتر است!

چند نکته پیش از آغاز

انجیل به روایت مرقس انجیلی نسبتاً غیرعادی است. با یحییای نبی آغاز می‌شود، آن پیامبر پرمو که تعمید می‌داد، و با مصلوب شدن بی‌رحمانه و رستاخیز حیرت‌انگیز عیسی پایان می‌یابد. مرقس داستانی نگران‌کننده، بلکه تکان‌دهنده روایت می‌کند. با مکان‌هایی پر از دیو، کشمکش‌های انفجاری، معجزه‌های شگفت‌انگیز و انسان‌های شفایافته، با افزایش اسرارآمیز خوراک برای گرسنگان و با قدرت عیسی بر نیروهای طبیعت.

رویارویی با عیسی در انجیل مرقس کمی شبیه یک رمان ماجراجویی است - پرهیجان، ژرف و پر از تصویرهای سیاه‌وسفید که آدم را نفس‌بریده و پر از پرسش رها می‌کنند. **این مرد آخر کیست؟** مرقس به این پرسش پاسخ‌های درست را می‌دهد.

کتابی که در دست دارید، برگردانی توضیحی از انجیل مرقس است. در کنار این متن بازنویسی‌شده، ترجمه دیگری را هم بردارید. بهتر از همه ترجمه‌ای نسبتاً تحت‌اللفظی، مثلاً Elberfelder، Luther یا Einheitsübersetzung (ترجمه‌های آلمانی کتاب مقدس).

مرقس یکی از چهار انجیل است. این‌ها گزارش‌های کامل زندگی عیسی‌اند. مرقس کوتاه‌ترین آن‌هاست. اما احتمالاً قدیمی‌ترین. گزارشی گیرا و زنده است. بی‌وقفه پیش می‌رود، تقریباً نفس‌بریده، از تعمید عیسی در رود اردن تا پایان بر صلیب در اورشلیم. بازه‌ای حدوداً 3 ساله.

این انجیل را کودکی هم می‌تواند بفهمد. مانند چاهی است با آب زلال. اما چاهی عمیق. عمیق‌تر از آنچه به نظر می‌رسد. گنج‌هایی پنهان، که در نگاه اول به چشم نمی‌آیند، آماده‌اند. این برگردان می‌خواهد کمک کند تا به چنین ثروت‌های روحانی دست یابید.

اگر می‌خواهید مستقیم از باب 1 وارد گزارش مرقس شوید، می‌توانید متن مقدماتی زیر را به‌سادگی رد کنید یا بعداً بخوانید.

نویسنده انجیل

مدتها گمان می‌کردند که مرقس فقط خلاصه‌ای از انجیل متی است. به آن به اندازه انجیل‌های دیگر توجه نمی‌شد. تا اینکه معلوم شد قضیه برعکس است و انجیل‌نویسان دیگر مرقس را از پیش می‌شناختند و گزارش او را در کار خود به کار برده‌اند. **نویسنده** این انجیل در متن، خود را معرفی نمی‌کند. دو تن از شاگردان عیسی، که شاهدان عینی بودند، انجیل متی و انجیل یوحنا را نوشته‌اند. گزارشی از پطرس، سخنگوی دوازده رسول، چطور؟ شاید او نوشتن را دوست نداشت. او ماهیگیر بود. او زندگی عیسی را، یعنی انجیل پادشاهی را، موعظه و تعلیم می‌داد. همکار و محرم راز بعدی‌اش، یوحنا مرقس، آن زمان خوب گوش داده است. و یادداشت برداشته است. این همکار پطرس و پولس را عموماً نویسنده این انجیل می‌دانند. از همین رو آن را **انجیل به روایت مرقس** می‌نامند. در بخش‌های بزرگی از نگاه پطرس. نگاه یک شاهد عینی و کسی که بسیار نزدیک بود. حتی نزدیک‌تر از بیشتر رسولان، به جز یوحنا و یعقوب، که همراه پطرس حلقه درونی گرد عیسی را تشکیل می‌دادند. بدین‌سان این گزارش زندگی عیسی اعتبار خود را از پیوند مرقس با پطرس می‌گیرد.

این انجیل از چیزهایی فراهم آمده است که پطرس به یاد داشت و موعظه می‌کرد. در واقع، ماده موعظه است و برای این است که **داستان خدا** را بازگوید: **خدمت عیسی، مرگ او و رستاخیز او**. از همین رو مرقس گزارش خود را انجیل می‌نامد، زیرا انجیل موعظه‌شده، **انجیل اعلام‌شده** را در بر دارد. او همچون اعلام‌کننده‌ای می‌نویسد که خبر خوش نجات خدا را با انجیل خود به دیگران می‌رساند.

مرقس برای ترتیب دقیق تاریخی رویدادها ارزش زیادی قائل نبود. این فقط یک گزارش تاریخی نیست. نه، انجیل او یک پیام است! او آن را مطابق هدف خود این‌گونه کنار هم چیده است.

برای یک **انجیل نویسنده** ترتیب دقیق رویدادها مهم‌ترین چیز نیست. او پیام را از نظر الهیاتی هم با جزئیات شرح نمی‌دهد. این کار را بعدها دیگران می‌بایست انجام دهند. او از شرح تولد عیسی چشم می‌پوشد و بی‌درنگ به ظهور علنی او می‌پردازد. گویی نمی‌تواند صبر کند تا انجیل پادشاهی را روشن، قانع‌کننده و چالش‌برانگیز عرضه کند.

زمان نگارش مرقس را نمی‌توان دقیق تعیین کرد. برخی می‌گویند پیش از شهادت پطرس، برخی دیگر پس از آن. بازه‌ای میان سال‌های 60 تا 70 میلادی را در نظر دارند. اینکه پیش از ویرانی اورشلیم بوده یا پس از آن، نیز میان کارشناسان محل بحث است. با این حال هیچ چیز مانع از آن نیست که آن را به دوران امپراتور نرون (Nero) نسبت دهیم، پس از آتش‌سوزی روم و آزار مسیحیان که در پی آن آمد.

او احتمالاً برای مسیحیان **روم** می‌نویسد. آتش‌سوزی روم را – چنان‌که می‌گفتند – خود امپراتور نرون به راه انداخته بود. او بدگمانی را به سوی مسیحیان برگرداند. او آنان را همچون قربانی بلاگردان به کار گرفت. چنین شد که بی‌رحمانه‌ترین آزار مسیحیان در «شهر جاودان» روی داد. آنان را همچون مشعل‌های زنده سوزاندند و پیش جانوران درنده انداختند، و آزار با سخت‌ترین شکل بر آنان فرود آمد. مرقس بخش بزرگی از انجیل خود را به داستان رنج‌ها، یعنی مصائب عیسی، اختصاص می‌دهد. او از آزمایش و مخالفتی می‌نویسد که عیسی با آن روبه‌رو شد. به‌خوبی می‌توان تصور کرد که دغدغه ویژه او دلگرم کردن مسیحیان در آزار و رنج بود، نه صرفاً یک گزارش تاریخی از زندگی و مصائب عیسی.

عیسی برای مرقس کیست؟

مرقس در انجیل خود عیسی مسیح را چه کسی معرفی می‌کند؟ او عیسی را **پسر خدا** می‌نامد. پسر محبوب پدر. از همان آغاز روشن می‌شود که او در مقام پسر خدا، خود خداست. او در مقام پسر، مسیح موعود است، مسیح، مسح‌شده خدا. او لقب **پسر انسان** را دارد. این پژواکی از دانیال باب 7 آیه 13 است، جایی که او در پیوندی نزدیک با «قدیم‌الایام» قرار دارد، که نامی برای خدای جاودان است. پس نه صرفاً یک انسان، پسر آن بنای ناصره، بلکه کسی که این **لقب افتخاری** برجسته و یگانه را دارد. او **پسر داود** است، که بر تخت پادشاهی جاودان خدا حق دارد.

و سرانجام او **خادم** است، هرچند مرقس مستقیماً او را چنین نمی‌نامد. اما **او آمد تا خدمت کند** و جان خود را فدیۀ بسیاری کند، فدیۀ همه کسانی که به او اعتماد می‌کنند.

مأموریت عیسی

وقتی مرقس می‌نوشت، همه‌چیز دیگر مدت‌ها بود که تاریخ شده بود. گذشته. آنچه برای او در نگاه به گذشته کاملاً روشن بود، برای شاگردان، برای مردم و برای دشمنان او در میانه رویدادها روشن نبود. مأموریت عیسی تا اندازه زیادی از آنان پنهان بود. تا صلیب. آنگاه نه یک یهودی، بلکه یک افسر رومی بود که عمیقاً تکان‌خورده بر زبان آورد که او کیست: **به‌راستی این مرد پسر خدا بود!** گویی مرقس تعلیق هویت عیسی را از نگاه مردم تا پایان نگه داشته است.

مأموریت عیسی این بود که **حکمرانی خدا را اعلام کند** و خبر خوش آن را موعظه کند. به این پیام چگونه باید پاسخ داد؟ با ایمان و تغییر فکر، یعنی توبه.

به‌وسیله او **نشانه‌های این حکمرانی خدا** پدید می‌آیند: او با اقتدار تعلیم می‌داد، دیوها را بیرون می‌راند، بیماران را شفا می‌داد، بخشش می‌آورد، جذامیان را پاک می‌کرد، مردگان را برمی‌خیزاند. همه این‌ها به انجیل پادشاهی تعلق دارد. شیطان و قلمرو او مورد حمله قرار می‌گیرند. و شکست می‌خورند. نبردی روحانی، بی‌زور سلاح. اما نه کمتر پرهیجان. با این همه پادشاهی خدا آهسته رشد می‌کند. آن‌گونه که انتظار می‌رفت، یکباره حاضر نیست. یهودیان دگرگونی‌ای ریشه‌ای انتظار داشتند، یعنی رهایی از رومیان. اما عیسی کار را با روشن کردن این نکته آغاز می‌کند که نخست باید دل‌های مردم دگرگون شود.

برای مرقس حکمرانی خدا به‌وسیله عیسی و در پیروان او آغاز شده است. اما این حکمرانی - حتی از نگاه امروز - تنها در آینده به‌طور کامل فرا خواهد رسید و زمین را پر خواهد کرد، آنگاه که پسر انسان از آسمان بازگردد.

حکمرانی راستین خدا تنها از راه صلیب می‌آید. راه از میان رنج به جلال می‌رسد. صلیب پیروزی خداست. نه یک شکست. معیارهای خدا با معیارهای دنیا، چه در آن زمان و چه امروز، فرق دارد. اصول، قوانین و نشانه‌های شناسایی پادشاهی و حکمرانی او محبت است، خدمت، از خود گذشتن برای همنوع، فروتنی و صلح. نه

خشونت و انقیاد. همین حالا زندگی آینده پادشاهی جاودان را دریافت کردن و زیستن، این است خبر خوش مرقس.

پژواک‌هایی از عهد عتیق

برای مرقس - و بنابراین برای پطرس - کتاب مقدس عبری، یعنی عهد عتیق، نقش بزرگی دارد. اما او مانند متی و لوقا از آن نقل قول نمی‌کند. اشاره‌ها و **پژواک‌های فراوانی از عهد عتیق** وجود دارد. هرچند همیشه بر سطح نیستند. کنایه‌ها و اشاره‌های کوچک به شمار زیاد وجود دارد.

با این پرسش‌ها می‌توان رشته‌هایی سرخ را در سراسر گزارش مرقس تشخیص داد: **مرقس تاریخ اسرائیل را چگونه از نو می‌نویسد؟** یعنی اینکه برای اسرائیل به وسیله عیسی مسیح موعود باید فرصتی تازه، آغازی تازه، بلکه خروجی تازه پدید آید. تا از نظر روحانی به جایی برسد که خدا قوم خود را آنجا می‌خواهد: در پادشاهی خود. **تاریخ کهن اسرائیل چگونه در زندگی عیسی، که اسرائیل راستین است، باز یافته می‌شود؟** پیچیده به نظر می‌رسد، اما عیسی چنان خود را با اسرائیل یکی می‌داند که راه این قوم را یک بار دیگر می‌پیماید و بدین وسیله می‌خواهد اسرائیل را برای سرنوشت حقیقی‌اش آزاد کند. **مرقس نوشته‌های عهد عتیق را چگونه به کار می‌برد تا نقش کلیسا را در جهان شرح دهد؟** مرقس خود بخشی از کلیسایی است که به وسیله عیسی پدید آمد. این کلیسا نیز از نوشته‌های کهن می‌آموزد. برای کلیسا در آغاز تنها یک کتاب مقدس وجود داشت و آن عهد عتیق بود.

من در برگردان خود از نقل انجیل‌های دیگر برای تکمیل مرقس چشم می‌پوشم. ما می‌خواهیم پیام او را بفهمیم. **هماهنگی‌های انجیل‌ها** وجود دارد، که در آن‌ها متن‌های همه انجیل‌ها کنار هم گذاشته می‌شوند تا تصویری هرچه کامل‌تر از رویدادها به دست آید. این نوع دیگری از خواندن است، آن هم بسیار جالب، اما هدف این کتاب نیست.

دغدغه‌های اصلی یوحنا مرقس

در پایان این مقدمه، **نگاهی کوتاه به دغدغه‌های اصلی** که مرقس در دل دارد:

هویت راستین عیسی. این هویت در طول زندگی زمینی عیسی برای تقریباً همه مردم هنوز پنهان می‌ماند. این تنها پس از صعود او به آسمان تغییر می‌کند، آنگاه که انجیل پادشاهی و مسیح به آسمان بالارفته و بر تخت نشسته به وسیله رسولان و شاگردان اعلام می‌شود. از این دیدگاه کامل می‌توانیم به زندگی عیسی بنگریم، گویی با چشمان روشن‌شده دل. ما راز را می‌دانیم!

مصائب عیسی، داستان رنج‌های او، که نشان می‌دهد عیسی به راستی کیست. و پیوسته با آن، آزار، رنج و شهادت به عنوان نشانه‌های **شاگردی** راستین.

ماهیت و آمدن **پادشاهی خدا** و نیز پرسش بازگشت پسر انسان.

علاقه‌ای ویژه به **جلیل**، بخش شمالی اسرائیل، و نیز به سرزمین‌های همسایه قوم‌ها، که عیسی می‌دانست به سوی آنان نیز فرستاده شده است.

انجیل و آنچه به راستی از آن منظور است.

شرح او از **گروه‌های مختلف مردم**: رهبران یهود، خانواده راستین عیسی و به‌ویژه شاگردان او، آن دوازده.

هر کس پیام مرقس را می‌شنود یا این انجیل را می‌خواند، شخصاً در برابر عیسی ایستاده است! او از هر کس می‌پرسد: **من برای شما کیستم؟ آیا به من اعتماد دارید؟ آیا از من پیروی می‌کنید؟**

اکنون و امروز روز نجات است، نه فردا، نه روزی دیگر. مرقس عیسی را این‌گونه معرفی می‌کند تا به او وفادار باشیم و سخنان او را نگه داریم و به جا آوریم. آری، تا شاگردان او شویم.

امپراتور راستین کیست؟

پیش از آنکه وارد متن شویم، یک افزوده کوتاه دیگر، که همه آنچه پیش‌تر درباره عیسی نوشته شد را برمی‌گیرد و در حساسیت سیاسی زمان نویسنده، مرقس، قرار می‌دهد. عیسی پسر خداست، محبوب خدای پدر. هیچ امپراتوری نمی‌تواند به‌راستی چنین ادعایی کند. با این حال چنین کردند. نخستین امپراتور روم، آگوستوس (Augustus)، «Divi Filius» خوانده می‌شد، یعنی پسر خدای شده. امپراتور برای ساکنان امپراتوری روم چهره‌ای مسیح‌گونه بود که صلح می‌آورد، «Pax Romana». اما مسح‌شده، مسیح، تنها عیسی است. سرور صلح که وعده داده شده بود. به وسپاسیان (Vespasian) دو معجزه نسبت می‌دادند: شفای یک نابینا و شفای یک دست خشک‌شده. از این نتیجه می‌گرفتند که آسمان با او موافق است. اما عیسی است که معجزه‌های بی‌شمار می‌کند و آسمان بر فراز او گشوده می‌شود. مسیحیان روم، گیرندگان احتمالی این انجیل، می‌بایست بدانند که در وضعیت رنجشان به دست امپراتوری روم، به دست امپراتور درنده‌خو نرون، مسیح، خداوند و نجات‌دهنده آنان، بزرگ‌تر بود و در رنج‌هایشان پیشاپیش آنان رفته بود. نه نابودشده، بلکه بالارفته به سوی پیروزی نهایی در رستاخیز. آزار، فشار رنج و ترس، مسیحیان را به مرزهایشان می‌رساند. این به شکست، خیانت و انکار نیز می‌انجامد. اما در مسیح بخشش و بازسازی هست، زندگی‌ای که مرگ را شکست می‌دهد، و پیام پیروزی خدا بر قدرت‌هایی که در برابر خدا می‌ایستند. مرقس به همه این موضوع‌ها بی‌منظور نمی‌پردازد. این پیامی است که تنها برای مسیحیان روم در نظر گرفته نشده بود، بلکه تا امروز زنده است، بیش از همیشه.

باب 1

خبر خوش پیروزی خدا این‌گونه آغاز می‌شود: انجیل عیسی مسیح. مسح‌شده خدا، مسیح موعود! انجیل پسر خدا. انبیا ملاکی و اشعیا مدت‌ها پیش از آن، آمدن منادی‌ای را خبر داده بودند که می‌بایست پیشاپیش یهوه، خداوند، برود. کسی که آمدن او را اعلام کند و راهش را آماده سازد: اینک رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم که راه تو را آماده خواهد کرد. راه خداوند، راه یهوه را آماده سازید، مسیر او را راست کنید تا به شایستگی پذیرفته شود! خدا با داوری و با فیض می‌آید تا همه‌چیز را از نو برقرار سازد، همان‌گونه که ملاکی 3 و اشعیا 40 خبر می‌دهند. سخنان کتاب دوم موسی، یعنی خروج 23 آیه 20، نیز در این نقل‌قول طنین‌انداز است: اینک فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم تا تو را به مکان وعده‌داده‌شده برساند. این صدای فیض است، از ورودی تازه به سرزمین موعود. خروجی تازه و تصرفی تازه سرزمین، به دست خود خدا. همچون آن روزگار، اکنون خدا در شخص و قدرت عیسی می‌آید. **خدا به راه افتاده است تا اسرائیل را نجات دهد.** پس از 400 سال که انبیا خاموش مانده بودند، آری، خدا دیگر سخن نگفته بود، اکنون بانگ بیدارباش خدا به‌وسیله یحیای نبی رسید. به قومی که ناامید است. ستم‌دیده و دودل، که آیا و کی پیشگویی‌ها تحقق می‌یابند. اما همه‌چیز جور دیگری از انتظار پیش رفت. **مسیح موعود در پی تخت نبود، بلکه نخست در پی دل‌های پاک و دگرگونی ریشه‌ای زندگی.** او می‌خواست در دل‌های مردم حکمرانی کند.

منادی: یحیای تعمیددهنده

یحیای تعمیددهنده، آن منادی، نه در اورشلیم، بلکه در بیابان یهودیه ظاهر شد. او موعظه می‌کرد که یهودیان باید تعمید بگیرند و زندگی خود را از ریشه دگرگون کنند و خود را تسلیم خدا سازند. تا آمرزش گناهانشان را دریافت کنند. مردم از یهودیه و از پایتخت، اورشلیم، نزد او بیرون می‌آمدند. با آنکه معمولاً فقط نوکیشان، یعنی غیریهودیانی که به دین یهود می‌گرویدند، تعمید داده می‌شدند،

آنان می‌گذاشتند یحیی ایشان را در رود اردن فرو برد و گناهانشان را به‌طور نمادین بشوید. در همان حال گناهانشان را اعتراف می‌کردند، آن‌ها را آشکارا بر زبان می‌آوردند و از آن‌ها پشیمان می‌شدند. با تعمید، از دنیای گناه بیرون می‌آمدند، همان‌گونه که اسرائیل در آن روزگار از راه دریای سرخ از مصر گریخت. اسرائیل در آن روزگار از راه رود اردن به سرزمین کنعان وارد شده بود و اکنون نیز این به معنای آغازی تازه برای اسرائیل بود. دست‌کم برای بخشی از آن. یحیی بی هیچ آسایشی زندگی می‌کرد. تنها در بیابان. ردایی ساده از پشم شتر می‌پوشید که با کمربندی چرمی بسته می‌شد. خوراکش ملخ و عسل صحرائی بود. مانند ایلیای نبی. او در مقام منادی مسیح، مسیح موعود، چیزی را اعلام می‌کرد که همه باید می‌دانستند: پس از من، وقتی خدمت من به پایان رسد، کسی می‌آید که از من تواناتر است. او چنان بزرگ و پر جلال است که من حتی شایسته نیستم خم شوم و بند کفش‌هایش را باز کنم. من شما را در آب فرو برده‌ام. اما او شما را در روح القدس تعمید خواهد داد. همان‌گونه که انبیا خبر داده‌اند. زیرا شما نه تنها به پاکی و آموزش نیاز دارید، بلکه به قدرت هم نیاز دارید تا خدا را خدمت کنید.

یحیی عیسی را تعمید می‌دهد

و آنگاه رخ داد. ناگهان و غیرمنتظره، با آنکه یحیی آمدن او را خبر داده بود. عیسی، پسر خدا، مردی هم‌سن یحیی، خویشاوند او از ناصرهٔ جلیل، ناگهان کنار یحیی ایستاده بود. در میان کسانی که نزد او به کنار اردن بیرون آمده بودند. و او، با آنکه مسیح موعود است، نه گناهکاری مانند دیگران، از یحیی تعمید گرفت. بدین‌سان مسیح موعود در کنار کسانی قرار گرفت که می‌خواستند از نو آغاز کنند، و پیشاپیش آنان راه افتاد. مانند یوشع در گذشته، که اسرائیل را به سرزمین کنعان رهبری کرد. هنگامی که یحیی و عیسی از رود اردن بیرون آمدند، آسمان به شکلی شگفت شکافته شد و روح القدس بر او فرود آمد، آشکارا، همچون کبوتری که از بالا بر انسانی فرود آید. و صدایی از بالا شنیده شد که به عیسی می‌گفت: «**تنها تو پسر بسیار عزیز منی، همه‌چیز من، تو تمامی شادی منی!**» او سی سال بود که در خشنودی خدا زندگی می‌کرد، اما اکنون زمان خدمت علنی او فرا رسیده بود. این دوره قرار بود تنها سه سال و نیم باشد. آری، آسمان شکافته شد، در پاسخ به دعای

اشعیا در باب 64 آیه 1، که او با ناامیدی از دل‌های سخت و از تسلط قوم‌های بیگانه بر اسرائیل فریاد برآورده بود. خدا در روح بر مسیح موعود آمد تا بدبختی را برگرداند، تا اوضاع را وارونه کند و دوباره حکمرانی کند. این کار می‌بایست در دل‌های اسرائیلیان آغاز شود.

عیسی، زندگی او در خدمت

پیش از خبر خوش پیروزی خدا در عیسی، نبرد می‌آید. این نبرد بی‌درنگ پس از تعمید او آغاز می‌شود. زیرا روحی که بر او فرود آمده بود، او را بی‌درنگ به بیابان یهودیه می‌راند. او چهل روز آنجا بود. همان‌گونه که اسرائیل در آن روزگار 40 سال در بیابان بود. شیطان، ابلیس و دشمن خدا، در این مدت کوشید او را بفریبد. تا او این نبرد برای انسان‌ها را با سازش و نافرمانی رها کند. در این روزها او تنها بود، مانند یحیای تعمیددهنده پیش از او. او در میان جانوران وحشی بود. اما فرشتگان خدا برای محافظت و تقویت او خدمتش می‌کردند. پدر آسمانی‌اش بدین‌سان به او فهماند که حاضر است. **پسر خدا این بخش نخست و مهم نبرد برای نجات انسان‌ها و تمامی زمین را به سود خود و بدین‌سان به سود ما به پایان برد.** پس از آنکه یحیای تعمیددهنده به دست مرگ سپرده شد و صدایش خاموش گشت، عیسی به جلیل بازگشت. از آن پس او خبر خوش پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد: زمان اکنون فرا رسیده است، آری، آنچه پیشگویی شده بود به انجام می‌رسد. پادشاهی خدا نزدیک شده است و با قدرت به درون جهان راه می‌گشاید. اکنون زمان آن است که فکر خود را تغییر دهید، توبه کنید، گناه را رها کنید و به خبر خوش پیروزی خدا ایمان آورید. تنها این‌گونه می‌توان زیر حکمرانی پادشاه و زیر برکت خدا درآمد. این انجیل یک آموزه یا یک دگم نیست. یک شخص است. پسر خدا، که نزد ما آمده است. او با گناه، بیماری، ترس، دیوزدگی، مرگ و ابلیس به نبرد برمی‌خیزد. **او خروجی تازه، خروج نهایی را آغاز می‌کند تا اسرائیل و همه انسان‌ها را از اسارت گناه و همه پیامدهایش بیرون آورد.**

نخستین شاگردان – عیسی ماهیگیران را به پیروی از خود فرا می‌خواند

هنگامی که او در کنار دریاچه جلیل راه می‌رفت، دو ماهیگیر را می‌بیند، شمعون و برادرش اندریاس را، که تورهایشان را در دریاچه می‌انداختند. و عیسی به آنان گفت: **بیایید و از من پیروی کنید.** من شما را صیاد مردمان می‌سازم. و بی‌درنگ، بی هیچ درنگی، تورهایشان را رها کردند و از او پیروی کردند. و تنها کمی جلوتر باز دو ماهیگیر بودند که تورهایشان را کنار قایق‌هایشان وصله می‌کردند: یعقوب پسر زبدی و یوحنا برادرش. او آنان را نیز مانند آن دو دیگر فرا خواند. آنان نیز بی‌درنگ از او پیروی کردند و پدرشان را با کارگران روزمزد بر جای گذاشتند. **این چه کسی بود که می‌توانست به سادگی بگوید: از من پیروی کن؟** در سال‌های بعد، و به زودی، آنان می‌بایست این را بدانند. گمان نمی‌کردند که همین آنان، همین ماهیگیران ساده، کسانی خواهند بود که دنیای آن روزگار را زیر و رو کنند. آنان کاری را که عیسی همراه آنان آغاز کرد، ادامه خواهند داد.

در کنیسه کفرناحوم

و عیسی با شاگردانش وارد کفرناحوم می‌شود. و او درست در روز سبت به کنیسه رفت. مکان تعلیم. او، آن بنای ساده، آنجا تعلیم می‌داد. و همه از سخنان او در شگفت بودند، زیرا او همچون کسی تعلیم می‌داد که **اقتدار** داشت. زنده، دلنشین، آری، سخنان حیات. کاملاً متفاوت با آنچه از علمای شریعت می‌شناختند. آنان فقط می‌توانستند از موسی و از علمای خود نقل قول کنند، اما او چنان سخن می‌گفت که گویی خود حکمت است، همچون موسایی دوم.

در این کنیسه مردی بود که روحی پلید و شریر او را تسخیر کرده بود. این روح بر این مرد مسلط بود و او را وامی‌داشت کارهایی بکند که هرگز در حالت عادی نمی‌کرد. این ارواح پلید بودند و کسانی را که به تصرف خود درمی‌آوردند آلوده می‌کردند، با کارهایی که انسانیت آنان را یکسره از شکل می‌انداخت. این مرد، آری، آن روح شریر، آن دیو درون او، به عیسی گفت: ما را با تو چه کار است، ای عیسی، ای ناصری؟ آیا آمده‌ای تا ما را نابود کنی؟ من تو را می‌شناسم و خوب می‌دانم که کیستی، **قدوس خدا!** و عیسی با قاطعیت به او فرمان داد: دهانت را ببند و از او

بیرون بیا! آن روح که نمی‌خواست این مرد را رها کند، او را به این سو و آن سو کشید و با صدای بلند شکست خود را فریاد زد. و از او بیرون آمد. همه وحشت‌زده شدند، زیرا هیچ‌یک از آنان هرگز چنین چیزی ندیده بود. و همه از خود می‌پرسیدند و با یکدیگر می‌گفتند: این دیگر چیست؟ این چه تعلیم تازه‌ای است؟ زیرا او با اقتداری مقاومت‌ناپذیر حتی به ارواح شریر، که ما در برابرشان ناتوانیم، فرمان می‌دهد و آن‌ها از او اطاعت می‌کنند، آری، از برابرش می‌گریزند؟ **او سخن می‌گوید و همان‌گونه می‌شود که می‌گوید.** و این رویداد همچون آتشی در خرمن در سراسر جلیل پخش شد.

در خانهٔ شمعون پطرس

و بی‌درنگ پس از آن، از کنیسه بیرون آمدند و به خانهٔ شمعون و اندریاس رفتند. یعقوب و یوحنا نیز همراه بودند. مادرزن شمعون تبار در بستر افتاده بود. آنان بی‌آنکه انتظار خاصی داشته باشند، این را به عیسی گفتند. دست‌کم باید از آن باخبر می‌شد. آنگاه عیسی نزد او رفت، دستش را گرفت و تب بی‌درنگ او را رها کرد. او فوراً از تب‌رهایی یافت، و بی‌درنگ از آنان پذیرایی کرد و برایشان غذا آماده ساخت.

هنگامی که شب فرا رسید و آفتاب غروب کرده بود، مردم همهٔ بیماران و دردمندان و همهٔ کسانی را که ارواح شریر تسخیرشان کرده بودند نزد او آوردند. آنان هنوز در خانهٔ شمعون بودند و مردم، آری، تقریباً همهٔ اهالی روستای کفرناحوم، پشت در ایستاده بودند. و او تا جایی که می‌توانست، کسانی را که از گوناگون‌ترین بیماری‌ها رنج می‌بردند شفا داد. و دیوهای بسیاری را بیرون راند. این‌ها ارواحی نادیدنی، پلید و شریرند. و عیسی به آن‌ها اجازه نمی‌داد دربارهٔ او سخن بگویند، زیرا او را می‌شناختند. آن‌ها او را مدت‌ها پیش از آنکه همچون انسان به زمین بیاید می‌شناختند. آن‌ها می‌دانستند که او **قدوس خدا** است، **که نبرد برای انسان‌ها را آغاز کرده بود تا آنان را از دست آن‌ها رها سازد. و از بیماری‌ها و از گناهانشان.**

صبح روز بعد، بسیار زود، هنگامی که همه هنوز خواب بودند و هوا هنوز تاریک بود، او برخاسته و بیرون رفته بود. او به جایی خلوت و دورافتاده رفت. تا

به تنهایی دعا کند. او در مقام خادم کامل خدا، در پی همنشینی با پدر خود بود و برای قدرت، حکمت و رهنمود التماس می‌کرد. هنگامی که پطرس و دیگران دیدند که او در خانه نیست، به جست‌وجویش رفتند. وقتی سرانجام او را یافتند، به او گفتند: همه در پی تو هستند. اما او گفت: بیاوید به آبادی‌های دیگر هم برویم تا آنجا نیز موعظه کنم، زیرا برای همین آمده‌ام. من نمی‌توانم در یک جا بمانم. بسیاری دیگر هم باید خبر خوش را بشنوند. و در همه آبادی‌هایی که به آنجا می‌رسیدند، او به کنیسه‌ها می‌رفت و انجیل، یعنی خبر خوش را اعلام می‌کرد و دیوها را بیرون می‌راند.

جذامی در کنار راه

در راه، مردی جذامی نزد او می‌آید. در جاده‌ای بیرون از شهر، زیرا او هرگز اجازه نداشت وارد شهر شود. او پیش پای عیسی به خاک می‌افتد و به او التماس می‌کند: اگر بخواهی، می‌توانی مرا از جذام پاک سازی! عیسی در عمق وجودش از این فریاد ناامیدانه برای کمک، و نیز از این اطمینان، متأثر شد. او با دلسوزی و رحمتی عمیق دست خود را دراز کرد. **او را لمس کرد.** بی هیچ ترسی از اینکه خودش به این بیماری پوستی بسیار واگیردار مبتلا شود. عیسی گفت: می‌خواهم، پاک شو! و بی‌درنگ جذام از میان رفت، او کاملاً پاک شد. او که محکوم بود زنده‌زنده بمیرد، زندگی را بازیافته بود. و عیسی با جدیت به او دستور داد که دهانش را بسته نگه دارد، و او را نزد کاهن فرستاد. او می‌بایست طبق دستور موسی در لاویان باب 14 نزد کاهن برود، قربانی تطهیر بگذراند و بگذارد کاهن او را پاک اعلام کند. اما او رفت و همه‌جا آن را بازگفت. آری، نمی‌توانست خاموش بماند و هر جا که می‌توانست شفای خود را جشن می‌گرفت.

نتیجه این شد که عیسی دیگر نمی‌توانست آشکارا وارد شهر شود. از این رو عیسی بیرون، در جاهای دورافتاده می‌ماند. اما آنجا هم مردم از هر سو نزد او روانه می‌شدند.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید که بخواهید در زندگی‌تان انجام دهید؟

چه چیزی در عیسی شما را به شوق می‌آورد؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!
ستایش خود را به او بگویید!

آیا پرسشی دارید، آیا چیزی برایتان روشن نیست – آن را یادداشت کنید!

باب 2

بخشش و شفا برای یک مفلوج

پس از چند روز او دوباره به کفرناحوم رفت. به خانه‌ای. این خبر در آبادی پیچید. و باز همه آمدند. آنان پشت در و همه‌جا ایستاده بودند، چنان‌که دیگر راهی برای گذشتن نبود. و عیسی کلام خدا را برایشان می‌گفت، خبر خوش پادشاهی خدا را. **آنگاه چهار مرد آمدند که مردی مفلوج را بر تشکش حمل می‌کردند،** تا او را نزد عیسی بیاورند. اما به سبب انبوه جمعیت نمی‌توانستند به عیسی برسند. بی‌معطلی او را بر بام خانه بالا بردند و بام کاهگلی را شکافتند. بامی ساده بود که به‌آسانی تعمیر می‌شد. و مفلوج را از آن سوراخ به درون خانه، جایی که عیسی بود، پایین فرستادند. درست پیش پای او. کاری پرهیجان. درخواستی برای شفا، بی هیچ کلمه‌ای. وقتی او دید این مردان چه می‌کنند، و ایمانشان را دید که او می‌تواند این مرد را شفا دهد، به مفلوج گفت: **پسرم، گناهاات آمرزیده شد!** همه کسانی که این را دیدند فکر کردند شاید منظورش خرابی بام است. اما این سخنان بسیار عمیق‌تر بود و معنایی بسیار بیشتر داشت. با آنکه او برای بخشش نزد عیسی نیامده بود، عیسی نخست مهم‌ترین چیزی را که انسان نیاز دارد به او می‌بخشد. شفای دل و وجدانی پاک. بخشش خدا مهم‌ترین چیز است. و بخشش میان انسان‌ها نیرومندترین بذر صلح. چند تن از علمای شریعت آنجا نشسته بودند که از این سخنان مات و مبهوت شدند. این مرد چه می‌گفت؟ کفر می‌گوید. چه کسی می‌تواند گناهان را ببخشد – جز خدا به‌تنهایی؟ او باید نزد کاهن برود و تنها آنجا می‌تواند همراه با یک قربانی بخشش دریافت کند. این را در دل خود فکر می‌کردند. عیسی بی‌درنگ در روح خود واکنش آنان را دریافت. چرا در دل‌های خود چنین می‌اندیشید؟ به نظر شما کدام آسان‌تر است، اینکه به او بگویم: گناهاات آمرزیده شد، یا اینکه: برخیز و بسترت را بردار و راه برو؟ اما برای اینکه بدانید پسر انسان اقتدار دارد گناهان را بر زمین ببخشد، درست همان‌گونه که خدا در آسمان، به مفلوج می‌گوید: برخیز، بسترت را بردار و به خانه برو. آنگاه مفلوج بی‌درنگ

برخاست و بسترش را برداشت. در برابر همه کسانی که در خانه و جلوی خانه گرد آمده بودند، تندرست و شفایافته از کنارشان گذشت. همه از شوق از خود بی خود شدند و خدا را ستایش کردند. زیرا تنها او می توانست این معجزه را پدید آورده باشد. و خدا به راستی در آن خانه ایستاده بود، فقط آنان این را نمی دانستند. هرگز پیش از آن چنین چیزی ندیده بودند.

لاوی باجگیر

سپس عیسی و شاگردانش دوباره به کنار دریاچه نزدیک رفتند. باز همه جمعیت نزد او آمدند. آنجا او چیزهای خدا را با سخنانی به آنان تعلیم داد که هرگز نشنیده بودند. در راه آنجا، او لاوی پسر حلفی را دید که در باجخانه نشسته بود، همان جا که مرز میان قلمرو یکی از پسران هیرودیس با قلمرو دیگری بود. این شغلی منفور بود که رومیان پشتیبانش بودند. هیچ کس نمی خواست این باج را پردازد، به ویژه نه به یکی از هم قومان خود. او که خود اسرائیلی بود، مانند یک خائن طرد می شد.

عیسی به او گفت، همان گونه که پیش تر به شاگردان دیگر گفته بود: **از من پیروی کن!** او که کاملاً حیرت کرده بود که کسی به او علاقه نشان می دهد و شخصاً او را به نام صدا می زند، بی درنگ برخاست، وسایلش را برای همیشه جمع کرد و از او پیروی کرد. و لاوی، یعنی متی، عیسی را به خانه خود دعوت کرد و جشنی شاد برپا ساخت. بسیاری از همکارانش نیز آمدند. و آنان آسوده بر سر سفره لمیده بودند. عیسی و شاگردانش با باجگیران و گناهکاران. همان کسانی که از کنیسه رانده شده بودند. آنان در آبادی شناخته شده بودند و همه از ایشان دوری می کردند. بسیاری از آنان از او پیروی کردند، زیرا رحمت او را می دیدند و خود را به سوی او کشیده می یافتند. وقتی علمای شریعت و فریسیان این را دیدند، بار دیگر وحشت کردند. او چگونه می توانست با این مردم جشن بگیرد؟ این را به شاگردان گفتند، زیرا جرئت نداشتند مستقیم به خود او بگویند. اما عیسی سخنان را شنید و گفت: تندرستان نیازی به پزشک ندارند، بلکه بیماران. چرا پزشک باید فقط نزد سالمان باشد؟ **من آمده ام تا نجات و شفا بیاورم، برای اسرائیل و برای تمام جهان.** من آمده ام تا گناهکاران را به پادشاهی فرا بخوانم. و نه پارسایان را. یا کسانی را که

گمان می‌کنند پارسایند. گناهکاران نباید گناهکار بمانند، من بخشش و شفای دل‌ها را می‌آورم. من نه تنها به توبه موعظه می‌کنم، بلکه دوستشان هم می‌شوم و با آنان هم‌سفره می‌شوم.

عیسی دربارهٔ روزه

شاگردان یحیای تعمیددهنده و شاگردان فریسیان روزه می‌گرفتند. آنان گاه‌به‌گاه هیچ خوراکی نمی‌خوردند. از عیسی پرسیدند که چرا شاگردان او روزه نمی‌گیرند. او به آنان پاسخ داد: آیا مهمانان عروسی می‌توانند روزه بگیرند، در حالی که داماد با آنان است؟ آنان به‌راستی نمی‌توانند روزه بگیرند، تا وقتی که داماد با آنان است. اما روزهایی می‌آید که روزه خواهند گرفت. آنگاه که داماد از آنان گرفته شود، آری، آنگاه که علمای شریعت و فریسیان داماد را بکشند و گمان کنند می‌توانند جشن عروسی را پایان دهند. ضیافت بزرگ عروسی تصویری باشکوه از دنیای تازهٔ خداست که به‌وسیلهٔ مسیح آفریده می‌شود. دنیایی تازه که در آن هر کس بیش از اندازهٔ کافی خواهد داشت و صلح و عدالت برای همه خواهد بود. هیچ‌کس وصله‌ای از پارچهٔ نو بر جامهٔ کهنه نمی‌دوزد. زیرا در آن صورت وصلهٔ نو کنده می‌شود، نو از پارچهٔ کهنه و فرسوده جدا می‌شود و پارگی از پیش بدتر می‌شود. هیچ‌کس هم شراب تازه را که هنوز در حال جوشیدن است در مشک‌های کهنه نمی‌ریزد. زیرا شراب تازه مشک‌های کهنه را می‌ترکاند. آنگاه هر دو از دست می‌روند. شراب تازه را باید در مشک‌های تازه ریخت. **عیسی چیزی یکسره تازه آورد. شفا، بخشش، رحمت، نزدیکی به طردشدگان و فرصتی برای آغازی دوباره.** این با تفکر خشک و سنت‌های علمای شریعت و فریسیان جور در نمی‌آمد. آنان آن کهنه را مدت‌ها بود که به نظامی انسانی از فرمان‌ها و منع‌های بی‌شمار و سنت‌های بی‌فایده باد کرده بودند. بدین‌سان از موسی و از کتاب مقدس دور شده بودند. اما طرد همیشگی گناهکاران از جماعت در فیض عیسی به پایان رسید. عیسی یهودیان زمان خود و امروز نیز همهٔ انسان‌ها را به چالش می‌کشید که به او گوش دهند و از او پیروی کنند. از او که حیات است و حیات تازه می‌بخشد. برای همه، به‌ویژه برای رانده‌شدگان، طردشدگان و گناهکاران. تازه در او آغاز شده بود و کهنه می‌بایست کنار برود و پشت سر گذاشته شود.

عیسی دربارهٔ سبت

در روز سبت عیسی از میان کشتزارهای گندم می‌گذشت. شاگردانش همراه او بودند و در راه رفتن خوشه‌ها را می‌چیدند. آنگاه فریسیان به او گفتند: ببین، شاگردانت کاری ناروا می‌کنند. اگر دیگران چنین کرده بودند، برایشان مهم نبود. اما عیسی و شاگردانش را با دقت زیر نظر داشتند تا چیزی بیابند که با آن او را متهم کنند. او به آنان گفت: مگر نخوانده‌اید که داود چه کرد، وقتی او و همراهانش سخت گرسنه بودند؟ وقتی در زمان ابیاتار کاهن اعظم به خانهٔ خدا رفت و نان تقدّمه را خورد، که هیچ‌کس جز کاهنان اجازهٔ خوردنش را ندارد؟ و به همه از آن داد. او به آنان گفت: سبت برای انسان آفریده شده است، تا پس از هفته‌ای پرزحمت بیاساید و خدا را شکر کند. انسان برای سبت آفریده نشده است. سبت برای انسان داده شده است. انسان نخست وجود داشت. بدانید: پسر انسان صاحب اختیار سبت است. عیسی در اینجا به‌طور غیرمستقیم اشاره می‌کرد که او پسر داود است، آن پادشاه که هنوز شناخته نشده بود و هنوز تاج‌گذاری کرده بر تخت خود ننشسته بود. و در مقام صاحب اختیار سبت، او همچنین کسی بود که سبت را آفریده بود.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید که بخواهید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا دربارهٔ او خوانده‌اید پرستید!

باب 3

شفا در روز سبت در کنیسه

و او دوباره به کنیسه کفرناحوم رفت، در همان روز، در روز سبت. آنجا مردی بود که یک دستش خشکیده و فلج بود. و آنان در کمین او بودند که آیا او را در روز سبت شفا می‌دهد. اینکه او می‌توانست، برایشان دیگر روشن بود، اما این حالا برایشان هیچ اهمیتی نداشت. زیرا با تمام وجود در پی بهانه‌ای بودند تا او را متهم کنند. و عیسی به مردی که دستش خشکیده بود می‌گوید: بیا و در میان بایست. همه باید تو را ببینند. سپس به کسانی که در کمینش بودند گفت: آیا در روز سبت نیکی کردن رواست یا بدی کردن؟ آیا جان را نجات دادن رواست یا با دریغ کردن کمک، کشتن؟ آنان بی‌کلام نشسته بودند و خاموش ماندند. در برابر این پرسش وجدان چه می‌توانستند بگویند؟ اگر خودشان نیاز به کمک داشتند و می‌توانستند آن را در روز سبت دریافت کنند، چه؟ آنگاه او به آنان نگریست، به همه کسانی که خاموش نشسته بودند و نمی‌توانستند بر زبان بیاورند که **در هر زمان باید نیکی کرد** و بی‌هیچ پرسشی همیشه و در هر زمان باید جان را نجات داد، خواه سبت باشد خواه نه. او با خشم به آنان، به تمام آن جمع نگریست. او آنان را با نفرین دستی چروکیده مجازات نکرد. نه، او از این سرسختی و سنگدلی آنان عمیقاً اندوهگین بود. سپس به مردی که در میان بود نگاه کرد و به او گفت: دستت را دراز کن! و او دستش را دراز کرد و دستش در دم سالم شد. او نیکی کرد، و آنان می‌خواستند جلوی او را بگیرند.

آنگاه علمای شریعت خشمگین بیرون رفتند و با هیرودیان، یعنی رهبران سیاسی، مشورت کردند که چگونه او را از میان بردارند. آنان خود اقتداری برای اجرای نیتشان نداشتند، بلکه می‌بایست با مقام سیاسی همدست شوند، اما نخست آن را قانع کنند. به هر حال تصمیمشان گرفته شده بود، پرسش فقط این بود که کی می‌توانند ضربه بزنند.

شفاهای گروهی در کنار دریاچه جنیسارت

و عیسی با شاگردانش به سوی دریاچه رفت. جمعیتی بزرگ از جلیل، و نیز از یهودیه و اورشلیم، به دنبالش آمدند. و از ادمیه و نیز از آن سوی اردن و از اطراف صور و صیدون. شمارشان بسیار زیاد بود. آنان شنیده بودند که او چه می‌کند و چگونه حتی یک نفر را هم رد نمی‌کند. از این رو همه آمدند. غوغایی بود. برای اینکه زیر فشار این جمعیت له نشود، به شاگردانش گفت قایقی آماده نگه دارند. زیرا او همه کسانی را که می‌آمدند شفا می‌داد. جمعیت فشار می‌آورد. و حتی از روی دیگران خود را به سوی او می‌انداختند تا او را لمس کنند. و وقتی دیوزدگان می‌آمدند، پیش او به زمین می‌افتادند، بر زانو. و ارواح پلید درون آنان هراسان و آشفته فریاد می‌زدند: تو پسر خدایی! آنچه آن‌ها دریافته بودند به حالشان سودی نداشت و خوششان هم نمی‌آمد، زیرا ناتوان بودند. آن‌ها حس می‌کردند که زمان شکستشان فرا رسیده است. آن‌ها گمان می‌بردند که این نبرد را خواهند باخت. از این رو می‌کوشیدند با این گفته‌ها کنترل او را در دست نگه دارند.

اما آن‌ها برای این تعیین نشده بودند که حقیقت عیسی را آشکار کنند. زمانش هم هنوز نرسیده بود. و عیسی آن‌ها را سخت نهیب زد تا آشکار نکنند که او کیست.

عیسی دوازده شاگرد را فرا می‌خواند

و او از کوهی بالا رفت و هر که را خواست نزد خود فرا خواند. و آنان نزد او آمدند. این‌ها پیروان بودند و نه فقط کسانی که برای شفا می‌آمدند. از میان آنان دوازده تن را برگزید. این‌ها می‌بایست با او باشند. می‌بایست آنچه را عیسی تجربه می‌کرد بیاموزند و تجربه کنند، تا آماده و مجهز شوند. او این‌ها را می‌فرستاد تا همان کاری را بکنند که او می‌کرد: موعظه کنند و با اقتدار، ارواح شریر، یعنی دیوها را بیرون برانند. نبرد ادامه دارد. این دعوت و خدمت می‌بایست گسترش یابد، زیرا عیسی به تنهایی، در مقام انسان، محدود بود. و روزی دیگر به‌طور دیدنی با آنان نبود. و او دوازده تن از میان آنان برگزید. مانند دوازده سبط اسرائیل. در دوازده رسول آشکار می‌شود که خدا تمام اسرائیل را در نظر دارد و بازسازی اسرائیل در پادشاهی از

پیش دیده شده است. موضوع فقط مأموریتی برای شفا نیست، بلکه نوسازی از هر نظر است. این‌ها **آن دوازده بودند**:

- شمعون، که نام پطرس (سنگ) را به او داد
- یعقوب پسر زبدي
- یوحنا برادر یعقوب. این دو را بوانرجس، یعنی پسران رعد، نامید.
- اندریاس
- فیلیپس
- برتولما
- متی
- توما
- یعقوب پسر حلفی
- تدي
- شمعون قانونی
- یهودای اسخريوطی، که او را تسليم هم کرد.

خانوادهٔ مسیح موعود – بخش نخست

عیسی به خانه‌ای می‌آید. و باز بسیاری از مردم نزد او می‌آیند. او و شاگردانش حتی فرصت نمی‌کنند نانشان را بخورند. خانواده‌اش این را شنیدند و به راه افتادند تا او را ببابند. از هیاهوی پیرامون برادرشان به ستوه آمده بودند. می‌گفتند او پاک عقلش را از دست داده است. مردم با انگشت نشانشان می‌دادند، و این برایشان شرم‌آور بود.

کفر به روح

علمای سرشناس شریعت از اورشلیم پایین آمده بودند. آنان شنیده و دیده بودند که چه رخ می‌دهد. آنان دربارهٔ او شتاب‌زده و سخت‌تر از هر زمان دیگر داوری کردند:

بعلزبول، رئیس دیوها، در او کار می‌کند. به وسیله او و قدرت اوست که دیوها را از دیوزدگان بیرون می‌راند. آنگاه عیسی آنان را نزد خود فرا خواند و با مَثَل‌ها با آنان سخن گفت: شیطان چگونه می‌تواند شیطان را بیرون براند؟ اگر پادشاهی‌ای با خود بجنگد، نمی‌تواند پابرجا بماند. اگر خانه‌ای با خود در ستیز باشد، نمی‌تواند پابرجا بماند. اگر شیطان، رئیس دیوها، بر ضد خود برخاسته و با خود می‌جنگد، نمی‌تواند زنده بماند. این پایان او خواهد بود. هیچ‌کس نمی‌تواند به خانهٔ مرد زورمند درآید و اسباب خانه‌اش را غارت کند، مگر آنکه نخست آن مرد زورمند را شکست دهد و ببندد. تنها آنگاه می‌تواند خانه را غارت کند. **پیروز منم** و همان‌گونه که می‌بینید، شروع کرده‌ام به غارت اسباب خانه.

آمین، به شما می‌گویم: همهٔ گناهان انسان‌ها و نیز همهٔ کفرها بخشیده خواهد شد. اما هر که به روح‌القدس کفر گوید، به همان روحی که من با قدرت او دیوها را بیرون می‌رانم، تا ابد بخشش ندارد. او بدین‌سان مرتکب گناهی جاودانی می‌شود. کفر آنان این بود که به عیسی نسبت دادند که روحی پلید دارد و همهٔ این کارها را با قدرت آن روح انجام می‌دهد. هر که این را باور کند و بر آن بماند، بی‌توبه بخششی نخواهد یافت.

خانوادهٔ مسیح موعود – بخش 2

در این میان مادر و برادرانش رسیده بودند و بیرون در ایستاده بودند. مردم گرداگرد او نشسته بودند و به او گوش می‌دادند. آنگاه این خبر به او رسید: مادرت و برادران و خواهرانت بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌جویند. او به آنان پاسخ داد: مادر من، برادران و خواهران من کیستند؟ و به اطراف نگریم و به همهٔ کسانی که گرداگردش نشسته بودند نگاه کرد. سپس گفت: ببینید، همهٔ شما مادر من و برادران من هستید! **هر که ارادهٔ خدا را به جا آورد، همو برادر من و خواهر من و مادر من است!**

این است خانوادهٔ راستین خدا، که امروز پس از 2000 سال در سراسر زمین گسترش یافته است و روزی در خانهٔ پدر زندگی خواهد کرد. برای همیشه، همچون خانوادهٔ خدا.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، شاید هم چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار بیندید؟
برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره‌ او خوانده‌اید پرستید!
اگر پرستی دارید یا چیزی برایتان روشن نیست، آن را یادداشت کنید!

باب 4

عیسی پادشاهی خدا را با مَثَل‌ها به تصویر می‌کشد

مَثَل برزگر و چهار نوع زمین: «بشنوید»

و عیسی مأموریت اعلام پیام خود را ادامه داد. بار دیگر در کنار دریاچه جنیسارت. مردم هر دم بیشتر می‌آمدند. برای اینکه زیر فشار جمعیت له نشود و با این حال به هرچه بیشتر مردم برسد، سوار قایقی شد و چند متری از ساحل دور شد. همچون در یک آمفی‌تئاتر، به مردم بسیاری می‌رسید. سطح آب سخنان او را به همه شنوندگان می‌رساند. و او چیزهای بسیاری را با تشبیه‌ها، با مَثَل‌ها، به مردم و به شاگردانش تعلیم داد. در تعلیم خود به آنان گفت: **بشنوید!** تصور کنید که کشاورزی با بذر به کشتزار می‌رود و بذر می‌پاشد و دانه‌ها را هرچه یکنواخت‌تر می‌افشاند. در این میان، مقداری در راه افتاد. آنگاه پرندگان آمدند و همه را برچیدند. بذری دیگر بر زمین سنگلاخ افتاد، جایی که خاک کم بود. آنجا بذر زود سبز شد و رشد کرد. وقتی آفتاب سوزان بر آن تابید، جوانه‌ها زود خشکیدند، زیرا ریشه عمیقی نداشتند.

بذری دیگر در میان خارها افتاد. خارها هم زود رشد کردند، اما بذر در حال رشد زیر خارها دوباره خفه شد. اینجا هم میوه‌ای نبود. سپس بذر بر خاک خوب افتاد. جوانه زد و بلند شد و میوه آورد. به اندازه‌های گوناگون: یک خوشه 30، دیگری 60 و یکی حتی 100 دانه. **هر که گوش شنوا دارد، دقیق و با توجه و با دلی گشاده بشنود!** بعدها، وقتی همه مردم به خانه رفته بودند، آن دوازده و همه کسانی که هنوز گرداگرد او بودند از او پرسیدند: این مَثَل‌ها چه معنایی دارند؟ با این‌ها چه می‌خواهی بگویی؟ آنگاه او، که خود برزگر الهی است، به آنان گفت: به شما که با من هستید و از من پیروی می‌کنید، عطا شده است که راز پادشاهی خدا را بفهمید. برای شما این دیگر راز نیست، بلکه دانستن و فهمیدن است، زیرا بر شما آشکار شده است. اما برای آنان که بیرون‌اند، که به‌راستی با دلی گشوده گوش نمی‌دهند، با

مَثَل‌ها بازگفته می‌شود. همان‌گونه که اشعیا 6 آیه 10 پیش‌تر می‌گوید: تا نگاه کنند و ببینند، اما درک نکنند، و بشنوند و بشنوند، اما نفهمند، مبادا بازگردند و بخشیده شوند. دل‌های سخت و سنگ‌شده بسیاری هست که آنچه را من می‌گویم و می‌کنم می‌شنوند و می‌بینند. اما چه چیزهایی باید رخ دهد تا ایمان آورند؟

و او به آنان می‌گوید: مگر این مَثَل را نمی‌فهمید؟ پس چگونه می‌خواهید همه مَثَل‌های دیگر را بفهمید؟ برزگر کلام خدا را می‌کارد، با اعلام کردن و رساندن آن به دیگران، همان‌گونه که من می‌کنم، تا در دل‌ها، آری، بر زمین دل بیفتد. آنانی که در کنار راه‌اند کسانی‌اند که کلام را می‌شنوند، اما شیطان، ابلیس، می‌آید و کلام را می‌رباید و چیزی باقی نمی‌ماند. او به هر قیمتی می‌خواهد مانع شود که حکمرانی پادشاهانه خدا به همه انسان‌ها برسد. کسانی هستند که کلام خدا، یعنی خبر خوش را، با شادی می‌پذیرند. این همان بذری است که بر زمین سنگلاخ با خاک اندک می‌افتد. این‌ها ریشه ندارند، دمدمی مزاج‌اند، آدم‌های لحظه. وقتی ایمان با سختی یا آزار به خاطر انجیل آزموده شود، یکسره غافلگیر می‌شوند. آنگاه سرخورده، ایمان را دوباره به دور می‌اندازند. سپس کسانی هستند که در میان خارها کاشته شده‌اند. کلام به دلشان راه یافته، شروع به رشد می‌کند. اما آنگاه نگرانی‌های زندگی می‌آیند، که برایشان راه‌حل سریعی نیست، و شاید از انجیل چنین راه‌حلی انتظار داشتند. فریب ثروت و پیشرفت شغلی نیز هدف زندگی را از کلام دور می‌کند. هوس چیزهای بسیار در زندگی جا باز می‌کند. چنین چیزهایی کلام انجیل را خفه می‌کند. فقط بیداری‌ای کوتاه بود. و سپس آنانی هستند که کلام در آنان به زمین خوب می‌رسد. جایی که آمادگی برای بازگشت و وفاداری هست، جایی که کلام پذیرفته می‌شود و میوه می‌آورد و برایشان از هر چیز دیگری مهم‌تر است. با وجود دشواری‌ها و پرسش‌ها. چنین کسانی میوه می‌آورند، یکی سی، دیگری شصت یا صد برابر. میوه‌ای که خود خدا در آنان می‌رویاند و می‌رساند.

مَثَل چراغ

عیسی به آنان گفت: چراغ برای آن نیست که زیر کاسه یا زیر تخت بگذارند. باید آن را جایی گذاشت که همه چیز را روشن کند. هر آنچه در تاریکی پنهان است، روزی

آشکار خواهد شد، و هر چیز پوشیده نیز به روشنایی خواهد آمد.

پیام من، انجیل پادشاهی، پنهان نمی‌ماند. وقتی من برخاسته و بر تخت پدرم باشم، این پیام به سراسر جهان برده می‌شود.

هر که گوش شنوا دارد، دقیق و با توجه و با دلی گشاده بشنود!

با همان پیمانهای که می‌پیمایید، برای شما پیموده و سهم داده خواهد شد. همان‌گونه که مرا داوری می‌کنید، همان‌گونه دریافت خواهید کرد. اگر مرا بپذیرید، همه چیز را دریافت می‌کنید. هر که مرا دارد، باز هم بیشتر از من، آری، همه چیز را خواهد یافت. هر که فقط کنجکاو است که من کیستم، هر که به من ایمان نمی‌آورد و از من پیروی نمی‌کند، هرگونه علاقه به من را از دست خواهد داد. و هیچ سهمی در پادشاهی خدا نخواهد داشت.

مَثَل رشد بذر

پادشاهی خدا مانند این است که انسانی بیرون برود و بذر را بر زمین بپاشد. پس از این کار، کاری جز انتظار کشیدن، خوابیدن و دوباره برخاستن از دستش برنمی‌آید. و این بارها و بارها. همان‌گونه که بذر هم نخست در خاک می‌خوابد، تا جوانه بزند و رشد کند. او نمی‌داند بذر چگونه رشد می‌کند و این چگونه روی می‌دهد. زمین گویی خودبه‌خود میوه می‌آورد - همچون یک رستاخیز -، نخست ساقه، سپس خوشه و آنگاه دانه‌های گندم در خوشه رشد می‌کنند. وقتی دانه رسید، با داس به راه می‌افتد و محصول را گرد می‌آورد. آری، محصول گرد آورده می‌شود، همان‌گونه که یوئیل باب 3 آیه 13 پیش‌تر خبر می‌دهد. آغازهای کوچک لازم و باارزش‌اند. و هرگز نباید آن‌ها را خوار شمرد. برای رشد، زمان لازم است. حکمرانی پادشاهانه خدا یکباره دیدنی و همه‌جا حاضر نیست. هر چیزی برای رسیدن و رشد کردن زمان لازم دارد. اما محصولی که خدا دیرزمانی چشم‌انتظارش بوده است خواهد آمد. آری، خواهد آمد. کلام را بکارید و پایداری کنید!

مَثَل کوچک‌ترین دانهٔ خردل

و او گفت: پادشاهی خدا را دیگر به چه می‌توانیم تشبیه کنیم؟ مانند دانهٔ خردلی است که همچون کوچک‌ترین و ناچیزترین بذر در خاک گذاشته می‌شود. اما سپس سبز می‌شود و بزرگ می‌گردد. بزرگ‌تر از همهٔ گیاهان. این بوته شاخه‌هایی پیدا می‌کند، چنان بزرگ که حتی پرندگان در سایهٔ آن‌ها لانه می‌سازند. کار کوچک آغاز شد، با عیسی و آن دوازده، اما در پایان، پادشاهی خدا در سراسر زمین گسترش خواهد یافت. او با مَثَل‌های بسیار دیگری با مردم سخن گفت. اما تنها با مَثَل‌ها. برای شاگردانش آن‌ها را جداگانه و به تفصیل شرح می‌داد.

عیسی بر توفان دریاچهٔ جنیسارت فرمان می‌راند

در همان روز، هنگام شب، عیسی به شاگردانش می‌گوید: بیایید به آن سوی دریاچه برویم. آنان با جمعیت خداحافظی کردند. شاگردان قایق را آماده کردند و عیسی را همان‌گونه که بود با خود بردند. خسته و از پا افتاده. قایق‌های دیگری نیز به آنان پیوستند. آنگاه از هیچ، توفانی سهمگین برخاست. بادهای تند از بلندی‌ها فرو می‌ریختند. همچون نیرویی دشمن. آری، این حمله‌ای به پسر خدا بود. موج‌ها به درون قایق می‌کوبیدند، چنان‌که قایق داشت از آب پر می‌شد. وضعیتی خطرناک. عیسی در عقب قایق بود. او بر بالشی به خواب رفته بود، با اعتماد به اینکه حمایت پدر آسمانی‌اش در هر زمان حاضر است. شاگردان او را بیدار کردند و با سرزنش گفتند: استاد، آیا برایت مهم نیست که ما داریم هلاک می‌شویم؟ عیسی از خواب بیدار شد. او بر باد توفان نهیب زد و آن را تهدید کرد: ساکت شو و خاموش باش! و همان‌گونه که توفان آمده بود، فرو نشست. آرامشی بزرگ پدید آمد. و به آنان گفت: چرا دل باخته‌اید؟ آیا ایمان ندارید؟ من که اینجا هستم. و شاگردان بسیار ترسیدند، تقریباً همان‌قدر که از توفان ترسیده بودند. و هراسان با یکدیگر نجوا می‌کردند: **این کیست که دریاچه و باد از او فرمان می‌برند؟ با چه کسی سروکار داریم؟**

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار ببندید؟
برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره‌ او خوانده‌اید پرستید!
آیا پرسشی دارید یا چیزی را نفهمیده‌اید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 5

رهایی مرد دیوزده در آن سوی ساحل، در جرجسا

خدا خود را بر کسانی آشکار می‌کند که جویای او نبودند (اشعیا باب 65 آیه 1 تا 5)

آنان با قایق به آن سوی دریاچه می‌رسند، به سرزمین جراسیان. در آن روزها اینجا اسرائیل نبود، بلکه سرزمینی بیگانه بود، دیکاپولیس. منطقه‌ای با ده شهر در ایالت سوریه. همین که او آنجا از قایق پیاده شد، بی‌درنگ مردی به سویش آمد. این مرد روحی پلید داشت که او را تسخیر کرده بود. او در غارهای گور، در میان مردگان، به سر می‌برد. نمی‌توانست در شهر زندگی کند. زیرا مهارشدنی نبود، برای همه خطری بود. حتی با زنجیر هم نمی‌شد او را بست. بارها پاهایش را در بند نهاده و او را به زنجیر کشیده بودند، اما او چنان نیرومند بود که هر بار آن‌ها را می‌گسست. هیچ‌کس آن‌قدر نیرومند نبود که او را رام کند، زیرا مانند جانوری وحشی بود. شب و روز در کنار غارهای گور و بر تپه‌ها بود. او تجسم ناپاکی بود. در پی جسدها بود. او مرگ زنده را مجسم می‌کند. با صدای بلند فریاد می‌زد و با سنگ به خود ضربه می‌زد. برهنه، تنها، ویرانه‌ای از یک انسان. او بی‌انسانیت‌ترین و بدبخت‌ترین کسی بود که اکنون با عیسی روبه‌رو می‌شد.

آیا این مرد تصویری از تمام جهان نیست که در آشوب خود مشتاق رهایی و شفاست؟

هنگامی که این مرد عیسی را از دور دید، به سویش دوید و پیش او به خاک افتاد. او با صدای بلند فریاد زد، اما این‌ها سخنان آن روح پلید بود: مرا با تو چه کار است، ای عیسی، پسر خدای متعال؟ چرا اینجا می‌آیی؟ من در برابر تو هیچ شانس ندارم. تو آن زورمندی. تو را قسم می‌دهم، مرا عذاب نده، آن‌گونه که من این مرد را عذاب داده‌ام! زیرا عیسی به او گفته بود: ای دیو پلید و ای روح شکنجه‌گر، از این مرد بیرون بیا! و عیسی از او پرسید: نام تو چیست، ای روح پلید؟ پاسخ داد: نام

من لژیون است، زیرا ما بسیاریم. یک لژیون رومی از 6000 سرباز و 120 سوار تشکیل می‌شد. این مرد نه تنها گرفتار یک دیو، بلکه گرفتار دیوهای بسیار بود. و دیوها چند بار و با اصرار از او خواهش کردند که آن‌ها را از این منطقه بیرون نفرستد. در کنار ساحل پرشیب، گله بزرگی از خوک‌ها می‌چرید. و ارواح پلید از او خواهش کردند که اجازه دهد به درون خوک‌ها بروند، زیرا آن‌ها همیشه در پی مسکنی هستند، انسان‌ها، و اگر جز این ممکن نباشد، جانوران هم. و عیسی به آن‌ها اجازه داد. هنگامی که ارواح پلید به درون خوک‌ها رفتند، که برای یهودیان نجس بودند، به کار ویرانگر خود ادامه دادند. گله از کوه به پایین، به درون دریاچه هجوم برد و همه غرق شدند. نه به این دلیل که عیسی چنین می‌خواست، بلکه دیوها چنین می‌خواستند. شمار خوک‌ها حدود 2000 بود. شاید آن‌ها می‌خواستند بدین‌سان مردم را بر ضد عیسی بشورانند. که در این کار هم موفق شدند. **اما آن مرد اکنون پاک و آزاد بود.** خوک‌چران‌ها وقتی با وحشت دیدند چه رخ داد، گریختند. آن را در شهر و روستاها بازگفتند. و مردم بیرون آمدند تا ببینند. آنان نزد عیسی می‌آیند. نمی‌توانند به چشمان خود اعتماد کنند، زیرا آنجا همان انسان دیوزده، پوشیده و کاملاً عاقل و عادی، کنار عیسی نشسته است. کسی که لژیون را داشت، آن شمار بزرگ ارواح پلید را، دوباره یک انسان است، نه مانند یک جانور. ترس بر آنان چیره می‌شود. این برایشان یکسره هولناک است. و کسانی که همه‌چیز را به چشم دیده بودند، رهایی آن دیوزده و سقوط خوک‌ها به دریاچه را، برای تازه‌واردان بازگفتند. و آنان به جای آنکه شاد شوند یا عیسی را دعوت کنند، از او خواهش می‌کنند که از منطقه آنان برود. آنان نمونه‌ای از کسانی‌اند که بیرون‌اند، که می‌بینند و با این حال درک نمی‌کنند و می‌شنوند و با این حال نمی‌فهمند. عیسی دوباره به سوی قایق رفت و سوار شد. مأموریت او در این ساحل، یورش او به قلمرو غیریهودیان، با موفقیت به پایان رسیده بود. نشانه حکمرانی پادشاهانه آینده گذاشته شده بود. همچون در جلیل، اینجا نیز. مرد شفایافته سخت می‌خواست نزد عیسی بماند، کاملاً برخلاف خویشانش. از او پیروی کند. او می‌خواست برای همیشه نزد رهاننده‌اش باشد. اما عیسی به او اجازه نداد. به جای آن به او گفت: نزد خانواده‌ات برو و برایشان بازگو که خداوند چه کارهای بزرگی

برایت کرده و چه رحمتی بر تو داشته است. و او رفت و در سراسر منطقه ده شهر اعلام کرد که عیسی، آری، خدا، چه کارهای بزرگی برای او کرده بود. و پیدا بود که آماده است همچنان بکند. آری، او خدمت اعلام پیام عیسی را، که دوباره به آن سوی دریاچه بازگشته بود، ادامه داد. و همه کسانی که آن را می شنیدند در شگفت می شدند. آن هم بیش از آنکه از خوک های از دست رفته خشمگین شده بودند.

در این متن چه چیزی با شما سخن می گوید، چه چیزی دل شما را لمس می کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی برای زندگی روزانه خود آموخته اید؟

برای چه دعا می کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده اید پرستید!

آیا پرسشی دارید یا چیزی را نفهمیده اید؟ آن را یادداشت کنید!

زنده شدن دختر یایروس – بخش 1

عیسی ناپاکان را لمس می کند – آنان می توانند دوباره زندگی کنند

وقتی به آن سوی ساحل، نزدیک کفرناحوم رسید، مثل همیشه باز مردم بسیاری در کنار دریاچه گرد آمدند تا او را ببینند. یایروس، یکی از سران کنیسه، نیز آنجا بود. با وجود همه تردیدها و خطرهای احتمالی برای جایگاه و آبروی یک رئیس کنیسه. چیزی مشخص او را به پیش می راند. وقتی عیسی را دید، نزدش رفت و پیش پایش به خاک افتاد. با التماس از او خواهش کرد و گفت: دخترم، که برایم این قدر عزیز است و ما این قدر دوستش داریم، در حال مرگ است. خواهش می کنم دست هایت را بر او بگذار تا شفا یابد و زنده بماند! عیسی ناامیدی یایروس را دید و با او به سوی خانه اش رفت. مردم این را شنیدند و جمعیتی انبوه و فشرده به دنبالش راه افتاد.

زنی که خونریزی مزمن داشت

در این جمعیت انبوه، زنی بود که 12 سال بود خونریزی ای بی پایان داشت. بدین سان او طبق شریعت ناپاک بود. بی شوهر، بی همنشین، همیشه جدا از مردم.

تنها و منزوی. او رنج بسیار برده بود و هر کاری کرده بود تا نزد پزشکان شفا یابد. این کار تمام دارایی‌اش را بلعیده بود. و به جای آنکه بهتر شود، بدتر شده بود. اما هرگز بیماری را نپذیرفته و در دل تسلیم نشده بود، بلکه همچنان در پی شفا بود. اکنون دربارهٔ عیسی شنیده بود، آن شفادهنده، آن پزشک بزرگ، آری، پزشک همهٔ پزشکان. او یقین داشت که اگر فقط ردای او را لمس کند، شفا خواهد یافت. او در مقام زنی ناپاک هرگز نمی‌توانست مستقیم با او سخن بگوید. در آن ازدحام، توانست از پشت سر او را لمس کند، بی‌آنکه جلب توجه کند، بی‌آنکه به چهره‌اش بنگرد. و چنین شد: او در دم شفا یافت. آن را حس کرد. اما عیسی هم چیزی حس کرد، یعنی نیروی شفابخشی که از او بیرون رفته بود. او با این لمس ناپاک نشده بود. درست برعکس بود. زیرا او **قدوس خدا** بود. و بی‌درنگ برگشت و پرسید: چه کسی جامه‌های مرا لمس کرد؟ آیا این حالا، در راه خانهٔ یایروس، برایش مهم بود؟ وقت برای دختر یایروس تنگ می‌شد. چرا او حالا می‌خواست این را بداند؟ آری، آن شفایافته باید می‌دانست که عیسی او را می‌شناسد، و نیازش را نیز. شاگردانش با حیرت واکنش نشان دادند: مردم دورت را گرفته‌اند و فشار می‌آورند و تو باز هم می‌پرسی چه کسی مرا لمس کرد. اما عیسی به اطراف نگرست تا او را ببیند، زنی را که لمسش کرده بود. زن فهمید که منظور عیسی خود اوست و ترس برش داشت. حالا دیگر نمی‌توانست پنهان بماند و لرزان پیش او، پیش آن قدوس، به زانو افتاد. همه‌چیز را که بر او گذشته بود به او گفت و اینکه آخرین امیدش را فقط در او دیده بود. و او به زن پاسخ داد: **دخترم، ایمانت تو را نجات داده است. به سلامت برو و دوباره زندگی را آغاز کن.** تو از رنجت شفا یافته‌ای. مهم نیست ازدحام زندگی چقدر فشرده است، اوضاع چقدر ناامیدکننده است، یا شما چقدر نااشیسته‌اید یا خود را نااشیسته حس می‌کنید، دست خود را با ایمان به سوی عیسی دراز کنید! شفا را همچون برگه از درخت حیات، که عیسی است، بگیرید!

زننده شدن دختر یایروس – بخش 2

در حالی که او هنوز با آن زن سخن می‌گفت، آشنایان رئیس کنیسه با خبری شوم نزد یایروس می‌آیند: دخترت مرده است. چرا باز هم استاد را به زحمت می‌اندازی؟ به خانه بیا. عیسی این را شنیده بود و به یایروس گفت: **نترس! فقط ایمان داشته**

باش! به من اعتماد کن! آنگاه از شاگردانش فقط پطرس، یعقوب و یوحنا را با خود می‌برد، حلقهٔ درونی آن دوازده را. آنان به خانه می‌رسند. هیاو، شیون و گریه بسیار است. عیسی می‌پرسد: این چه هیاهویی است که به راه انداخته‌اید و چرا گریه می‌کنید؟ کودک نمرده است. خوابیده است. آنگاه سوگواران به او خندیدند، همان‌گونه که امروز هم می‌خندند، وقتی کسانی به سادگی به عیسی اعتماد می‌کنند. سپس عیسی همهٔ مردم را بیرون فرستاد. فقط پدر، مادر و سه شاگردش اجازه داشتند نزد دختر بروند. و عیسی دست کودک را می‌گیرد و می‌گوید: طلیتا قومی! که ترجمه‌اش این است: ای دختر، به تو می‌گویم، وقت برخاستن است! و دختر بی‌درنگ برخاست و راه رفت. زندگی و نیرو بازگشته بود. او 12 ساله بود. و آنان از خود بی‌خود شدند و نمی‌توانستند شادی خود را در کلام بگجانند. و عیسی به همهٔ کسانی که این را در آن اتاق دیده بودند فرمان داد که چیزی از آن بازگو نکنند. او نمی‌خواست همچون زنده‌کنندهٔ شگفت‌انگیز مردگان شناخته شود، بلکه همچون کسی که می‌خواست دل‌ها را دگرگون کند و زنده سازد، تا پادشاهی خدا شکل گیرد. و او خواست که به دختر خوراک بدهند تا پس از بیماری نیرو بگیرد. **عیسی با مرگ روبه‌رو می‌شود، همان‌گونه که با بیماری درمان‌ناپذیر. و پیروز می‌شود. مرگ، که تمام آفرینش را در بندگی نگه داشته است، به‌زودی باید در برابر زندگی آن برخاسته از مردگان کنار برود. پادشاهی خدا می‌آید. بی‌توقف. هر جا عیسی بوده است، دیگر هیچ چیز مانند گذشته نیست. چون او آمد، همه چیز تازه خواهد شد.**

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا دربارهٔ او خوانده‌اید بپرستید!

آیا دربارهٔ متن پرسشی دارید؟ آیا چیزی برایتان روشن نیست؟ آن را یادداشت کنید!

باب 6

بی‌ایمانی در ناصره، زادگاه عیسی

او از آنجا به شهری رفت که با خانواده‌اش در آن بزرگ شده بود، به زادگاهش ناصره. شاگردانش به دنبالش رفتند. وقتی سبت رسید، او مانند بسیاری از دفعات و مانند دیگر یهودیان به کنیسه رفت و شروع به تعلیم دادن کرد. و چون با اقتدار تعلیم می‌داد، نه مانند علمای شریعت، شنوندگان از شگفتی از خود بی‌خود شدند. و گفتند: این‌ها را از کجا آورده است؟ چه حکمتی به او داده شده است! و چه کارهای شگفت‌انگیز خارق‌العاده‌ای از دستان او سر می‌زنند! این که همان پیشه‌ور ساده است، هرگز از علمای شریعت نبوده، پسر مریم، که پدرش دیگر زنده نیست. برادر یعقوب، یوشا، یهودا و شمعون. و خواهرانش هم همین‌جا نزد ما در شهرند. (آنان پیش‌تر به دنبالش دویده بودند، چون فکر می‌کردند عقلش را از دست داده است). و از او رنجیدند. رفتار ظاهراً مثبت آنان نسبت به او دگرگون شد. او را می‌شناختند و با این حال نمی‌شناختند. از خود نمی‌پرسیدند که همه این‌ها برای خود آنان چه معنایی دارد. در آن صورت می‌دانستند که آن همه حکمت از کجا آمده است. و عیسی به آنان گفت: پیامبر حرمت دارد و سخنش شنیده می‌شود. اما نه در زادگاهش، نه در میان خویشانش و نه در خانه خودش. آنان نفهمیدند که منظورش خود آنان است. و او نمی‌توانست آنجا کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهد، زیرا آنان نسبت به او بدبین، بلکه مخالف بودند. **برای آنان او فقط یک پیشه‌ور بود.**

با این حال چند ناتوان آنجا بودند، بیمارانی که او دست بر آنان نهاد و شفایشان داد. چند تن که نزد او آمدند یا آورده شدند. **او از بی‌ایمانی مردم ناصره در شگفت بود.** همواره با بی‌ایمانی روبه‌رو می‌شد و با این حال شفا می‌داد، زیرا مردم نزدش می‌آمدند. اما اینجا بیشترشان در خانه ماندند، زیرا دریافتند که او کیست و نزد آنان نیز به چه کاری توانا و مایل است. هر که این رسوایی را تاب نیاورد که یک پیشه‌ور ساده به‌راستی پسر خداست، به شناخت راستین عیسی مسیح دست

نخواهد یافت. سپس او در روستاهای اطراف گشت و انجیل پادشاهی را به مردم تعلیم داد.

مأموریت آن دوازده

سپس او با هدفی مشخص آن دوازده را نزد خود فرا می‌خواند. آنان را دوتادو کنار هم گذاشت. همان‌گونه که فکر می‌کرد به هم می‌آیند. دوتایی می‌توانستند پشتیبان، نگهبان و دلگرمی یکدیگر باشند. و سپس آنان را فرستاد تا به نواحی اطراف بروند و همان کاری را بکنند که او می‌کرد. زیرا به آنان بر ارواح پلید، یعنی دیوها، اقتدار داد تا آن‌ها را بیرون برانند و آغاز حکمرانی پادشاهانه را به وسیله عیسی نشان دهند. اعلام توبه و بازگشت نیز جزو این کار بود. او به آنان دستور داد چیزی با خود برندارند. نه توشه، نه کیسه و نه پول. فقط یک عصا. مانند عصای موسی یا عصای انبیا. آنان می‌بایست اسرائیل را به حضور خدا بازگردانند. و کفش در پا داشته باشند. دو جامه هم نه، بلکه فقط یکی. آنان می‌بایست، همچون خود او، تنها به خدا اعتماد کنند. می‌بایست همچون فقیرانی که چیزی ندارند بیرون بروند. به سوی فقیران. **توبه می‌بایست در زندگی خود آنان نیز دیده شود. خود آنان و رفتارشان هرگز نباید دلیلی شود که مردم پیامشان را رد کنند. امنیت، روزی و آسایششان در مأموریتشان هرگز نباید در جای نخست باشد. مأموریتی که فوری بود، که می‌بایست بی‌درنگ و بی‌تدارک زیاد انجام شود. فرستادنی ویژه همین زمان که عیسی اینجا، در جلیل، بود. هنگام صعودش به آسمان، او آنان را دوباره فرستاد، و همراه آنان همه کسانی را که امروز از عیسی پیروی می‌کنند. در زمان ما، در سرزمین‌های دیگر، در شرایط دیگر. همچون آن روزگار، همچنان مهم است که انجیل پادشاهی اعلام شود، بازگشت، اما همچنین بازسازی از راه شفای روح، جان و تن. اگر در مأموریتتان به خانه‌ای دعوت شدید، خواه فقیر خواه ثروتمند، اگر گوش‌ها و دل‌ها گشوده شد، آنجا فرود آیید و بمانید تا زمان رفتن برسد. به راه خود ادامه دهید، زیرا هرچه بیشتر مردم باید آن را بشنوند. اما هر جا به شما گوش نمی‌دهند و شما را به خانه خود دعوت نمی‌کنند، آنجا گرد کفش‌هایتان را بتکانید. آنان باید بدانند که انجیل چیزی دلبخواهی نیست. پیامی فوری از فیض است. رد کردن آن خطایی بزرگ است. در برابر حکمرانی پادشاهانه**

خدا تنها یک آری یا یک نه وجود دارد. و آنان بیرون رفتند و توبه، یعنی تغییر فکر و روی آوردن به خدا، را اعلام کردند. دیوهای بسیاری را بیرون راندند. بیماران بسیاری را با روغن تدهین کردند و شفا دادند. هر جا عیسی بود و هر جا آنان بودند، آنجا پادشاهی خدا بود. کارهایشان این را ثابت می‌کرد. آنان در اقتدار عیسی در راه بودند. به نام او. امروز نیز هر جا درها گشوده می‌شوند، هر جا فرصتی پیش می‌آید، باید بی‌درنگ و بی‌اتلاف وقت عمل کرد، همین حالا!

یحیای تعمیددهنده سر بریده می‌شود

با آنکه شاگردان اقتدار روحانی یافتند، آنان می‌بایست و پیروان عیسی تا امروز باید منتظر هر چیزی باشند. هر که عیسی را همچون پادشاه اعلام کند، در دنیای فرمانروایان، پادشاهان و قیصرها، علمای شریعت و فریسیان، با مخالفت روبه‌رو خواهد شد. با یحیای تعمیددهنده نیز چنین شد. داستان او **ماهیت دنیا و پادشاهانش و ماهیت عیسی** را با این روایت تکان‌دهنده برای ما روشن می‌کند. هیرودیس آنتیپاس (Herodes Antipas) پادشاه، پسر هیرودیس بزرگ که فرمان کشتار کودکان بیت‌لحم را داده بود، دربارهٔ عیسی و آنچه دربارهٔ او می‌گفتند شنید. مردم عادی دربارهٔ او چیزهایی می‌گفتند که هیرودیس را نگران می‌کرد. یحیای تعمیددهنده، که هیرودیس او را اعدام کرده بود، از مردگان برخاسته است و از همین رو چنین نیروهای معجزه‌آسایی از او ظاهر می‌شود. دیگران دربارهٔ او می‌گفتند که او ایلیاست. باز دیگران، که پیامبری است. هیرودیس از این نتیجه گرفت که یحیای تعمیددهنده، که سرش را بریده بود، برخاسته است. هیرودیس چندی پیش یحیی را دستگیر کرده و به زندان انداخته بود. همهٔ این‌ها به خاطر همسرش هیرودیا، که پیش‌تر همسر برادر ناتنی‌اش فیلیپس بود. او هیرودیا را از برادرش گرفته و با او ازدواج کرده بود. یحیای تعمیددهنده بی‌درنگ و بی‌آنکه از پادشاه بترسد به او گفته بود: طبق شریعت موسی روا نیست که زن برادرت را داشته باشی. هیرودیا نمی‌توانست حقیقت را تاب آورد، زیرا حق با یحیی بود. او در کمین یحیی بود و می‌کوشید او را بکشد، اما موفق نشد. زیرا هیرودیس احترام زیادی برای یحیی قائل بود. برای او یحیی مردی پارسا و مقدس بود. او از یحیی محافظت می‌کرد. بارها، وقتی سخنانش را می‌شنید، پریشان می‌شد، زیرا یحیی به

او می‌گفت چه چیزی را باید تغییر دهد. او با رغبت به سخنانش گوش می‌داد، اما تغییر نمی‌کرد. اما آنگاه روزی فرا رسید که هیرودیا با خونسردی از فرصت بهره برد و هیرودیس دست خود را بست و دیگر نمی‌توانست از یحیی محافظت کند. هیرودیس برای زادروزش ضیافتی برپا کرد. او سرشناسان را دعوت کرد، بسیاری از بزرگان و فرماندهان سپاه و برجسته‌ترین مردان جلیل را. جشنی پرسروصدا و مستی‌آور بود. آنگاه دختر هیرودیا وارد شد تا در برابر مردان برقصد. رقص او هیرودیس و همه کسانی را که بر سر سفره لمیده بودند مسحور کرد. هیرودیس چنان شیفته شد که به او گفت: هرچه می‌خواهی بخواه، و آن را به تو خواهم داد. اگر بخواهی، تا نیمی از پادشاهی‌ام را به تو می‌دهم. هیرودیس نمی‌دانست چه می‌گوید. بیش از اندازه نوشیده بودند. بی‌رومیان، که او را تحمل می‌کردند، هرگز نمی‌توانست چنین کاری بکند. او پیشنهادش را چند بار تکرار کرد. دختر نزد مادرش بیرون رفت تا درباره این پیشنهاد سخاوتمندانه با او گفت‌وگو کند. نمی‌دانست چه بخواهد. اما هیرودیا فرصت را غنیمت شمرد. ساعتش فرا رسیده بود: او باید سر یحیی را بخواهد. آن هم همین حالا. سرش باید در یک سینی آورده شود. وقتی هیرودیس این خواسته را شنید، عمیقاً متأثر و پریشان شد. آری، او حتی سوگند خورده بود که خواسته دختر را برآورد. و حالا که همه مهمانان آن را شنیده بودند، دیگر نمی‌توانست عقب بکشد. بی‌درنگ جلاد را به زندان فرستاد و او سر یحیی را برید. جلاد سر را در یک سینی برای دختر آورد و دختر آن را نزد مادرش برد. وقتی شاگردان یحیی این را شنیدند، جسد او را برداشتند و به خاک سپردند.

بازگشت شاگردان از مأموریتشان نزد عیسی

شاگردان فرستاده‌شده از مأموریتشان بازگشتند و گرد عیسی جمع شدند. آنان با شادی برای او، که با دقت گوش می‌داد، بازگفتند که چه کرده و چه تعلیم داده‌اند، آری، هرچه را تجربه کرده بودند. عیسی شاگردانش را دید و آنان را با خود برد تا در جایی خلوت کمی بیاسایند. زیرا همیشه مردم بسیاری با بیماری‌ها و پرسش‌هایشان گرد آنان بودند. حتی فرصت غذا خوردن نداشتند. پس با کشتی به جایی خلوت رفتند، تا آنجا تنها باشند. اما مردم رفتنشان را دیدند و شنیده بودند

که کجا می‌خواهند بروند. خبر پیچید و آنان پیاده از همه روستاها به آن مکان آمدند و پیش از آنکه عیسی با شاگردانش برسد، آنجا بودند.

5000 مرد همراه با زنان و کودکان بسیار سیر می‌شوند

وقتی از کشتی پیاده شدند، عیسی جمعیت بزرگ را دید. آنان به دنبالش دویده بودند. **این دل او را لمس کرد. او، شبان نیکو، دلش به رحم آمد.** زیرا این مردم بسیار مانند گوسفندانی بودند که شبانی نداشتند. اسرائیل را بارها چنین می‌نامیدند، وقتی بی رهبر و پادشاه بودند. آنگاه او شروع به تعلیم کرد، به تفصیل، نسبتاً طولانی، قابل فهم و زنده: **سخنان حیات و حکمت عظیم.** وقتی مدتی گذشت، شاگردانش نزد او می‌آیند، که نگران ادامه روز و شب بودند. این مکان دورافتاده است – برای همین هم به آنجا آمده بودند – و دیگر دیر شده است. اینجا هیچ‌جا خوراکی نیست. مردم را به مزرعه‌ها و روستاهای اطراف بفرست تا برای خود خوراک تهیه کنند. اما عیسی به شاگردان نگاه کرد و چیزی حیرت‌آور گفت: **شما به آنان خوراک بدهید!** آنان شگفت‌زده، بلکه گیج، می‌گویند: چگونه برای این همه مردم نان تهیه کنیم؟ ما فقط 200 دینار داریم، این هرگز کافی نخواهد بود. اما او از آنان پرسید: چند نان دارید؟ بروید و ببینید چند نان می‌توانید اینجا پیدا کنید. آنان بازگشتند و پنج نان و دو ماهی پیدا کرده بودند. آنگاه عیسی دستور داد که آن مردم بسیار به گروه‌هایی تقسیم و جمع شوند. در گروه‌های 50 و 100 نفره بر چمن سبز. بهار بود، علف‌ها تازه و سبز بودند. **او، شبان نیکو، آنان را به مرتع‌های سبز برد.** آنگاه عیسی آن پنج نان و دو ماهی را گرفت. به آسمان نگرست و رو به خدا و پدر خود کرد. برای خوراک او را شکر و ستایش کرد. سپس نان‌ها را پاره کرد، تا هر شاگرد بتواند از آن به مردم بدهد. آن دو ماهی خشک را هم میان شاگردان تقسیم کرد و آنان آن‌ها را به مردم رساندند. آن جمعیت بزرگ خوردند و به شکلی شگفت، از نان کم نمی‌شد. همه سیر شدند. پس‌مانده‌ها را جمع کردند و این‌ها بسیار بیشتر از آن چیزی بود که تقسیم کرده بودند: دوازده سبد از پس‌مانده‌ها پر شد و دوازده شاگرد آن‌ها را جمع کردند. و حدود 5000 مرد، بدون زنان و کودکان، از آن نان‌ها و ماهی‌ها سیر شدند. **این نشانه‌ای از آفرینش تازه بود، که در عیسی آغاز می‌شود و روزی برای تمام زمین واقعیت خواهد شد،**

آنگاه که دیگر کسی گرسنه نخواهد ماند و همه سیر خواهند شد. عیسی همچون پادشاه و شبان راستین قوم را روزی می‌دهد، برخلاف هیرودیس که در کاخ خود، جدا از مردم، برای خود در فراوانی جشن می‌گرفت. عیسی موسای تازه و بزرگ‌تر است، که جمعیت را به‌ترتیب می‌نشانند و در جایی دورافتاده، همچون در بیابان، به آنان نان می‌دهد.

چه کسی می‌داند که آیا مردم دریافتند که اینجا معجزه‌ای بزرگ رخ داده است. عیسی به مردم تعلیمی پربار و خوراکی فراوان می‌دهد. زمانی فرا خواهد رسید، آنگاه که عیسی پس از مرگ و رستاخیزش به آسمان صعود کرده است، که این مأموریت، مانند اینجا در کنار دریاچه، به همه شاگردان سپرده می‌شود: **نوبت شماست! شما باید این کار را بکنید! در اقتدار و قدرت من.** چالش‌ها هرچه باشند، هرچقدر هم حل شدنشان طول بکشد، با معجزه یا بی معجزه، **دست نکشید.** شکوه کردن و مردم را پس فرستادن، شایسته شاگردان عیسی نیست. او آنگاه حاضر خواهد بود و عمل خواهد کرد، وقتی همه امکان‌ها به کار گرفته شده باشد و ما جرئت کنیم با ایمان عمل کنیم.

رفتن به آن سوی ساحل – عیسی بر روی دریاچه راه می‌رود

و بی‌درنگ به شاگردانش دستور می‌دهد سوار کشتی شوند و پیشاپیش او از دریاچه به سوی بیت‌صیدا بروند. او خود می‌خواست مردم را مرخص کند. وقتی آنان را مرخص کرد، به کوه رفت تا دعا کند. **به‌تنهایی.** برای او این برای زندگی ضروری بود. همنشینی و دیدار با خدا. شاگردانی هم که بر دریاچه بودند در دعای او جای داشتند. وقتی شب شد، شاگردان در میانه دریاچه بودند و او در خشکی. و عیسی دید که چگونه به‌سختی پارو می‌زنند و در برابر باد به‌زحمت پیش می‌روند. وضعیتی که ما هم گاهی در آن قرار می‌گیریم، وقتی هیچ چیز پیش نمی‌رود. در دل شب، پیش از سپیده‌دم، آنان هنوز بر دریاچه بودند. آنگاه عیسی نزد آنان آمد. او بر دریاچه راه می‌رفت، چنان‌که گویی بر زمین سفت. چنین به نظر می‌رسید که می‌خواهد از کنارشان بگذرد. مانند تجلی خدا که از برابر موسی گذشت. آری، این تجلی خدا بود! نه بر کوه، بلکه بر دریا، که اسرائیلیان از آن می‌ترسیدند. عیسی

نمی‌خواست فقط شاگردان را غافلگیر کند، بلکه می‌خواست به آنان نشان دهد که خدا حاضر است. در جسم، همچون انسان. **من اینجا هستم!** برای شما! وقتی او را دیدند، گمان کردند شبی می‌بینند. چنان ترسیدند که از هراس فریاد کشیدند. اما او نزد آنان آمد و گفت: نترسید، من هستم. **آن «من هستم» خود یهوه.** هراسان نباشید. او نزد آنان سوار کشتی شد و بادی که رو به آنان می‌وزید، گویی با باد رفت. شاگردان یکسره مبهوت و تکان‌خورده بودند. بی‌اندازه در شگفت بودند. در واقع باید هر کاری را از عیسی انتظار می‌داشتند، پس از آنکه همین چند ساعت پیش هزاران نفر از پنج نان و دو ماهی سیر شده بودند. دل‌هایشان هنوز بسته بود. حتی آنان، که از همه به او نزدیک‌تر بودند، هنوز نمی‌دانستند او به‌راستی کیست. او، مسیح موعودی که آنان و اسرائیل انتظارش را داشتند، دقیقاً همان کاری را می‌کرد که مسیح موعود باید از عهده‌اش برمی‌آمد. او می‌بایست بر همه چیز قدرت داشته باشد و در همان حال انسانی باشد مانند ما. خسته، وابسته به خدا و سرانجام حتی مرگ را بچشد. حالا که زمانش رسیده بود و او حاضر بود، نمی‌توانستند آن را درک کنند. حال ما چگونه است، پس از آنکه مرقس این همه دربارهٔ او برایمان بازگفته است؟ **او، همان کس، امروز خداوند ماست.** او بر شاگردانش دیده‌بانی می‌کند؛ از کوه، در شب، آنان را دیده بود، و آمد تا کمک کند.

هزاران بیمار شفا می‌یابند

سپس به جنیسارت رسیدند، نه به بیت‌صیدا، و آنجا لنگر انداختند. وقتی پیاده شدند، مردم آنان را شناختند. این خبر باز همچون آتشی در خرمن پیچید. همهٔ بیماران را بر بسترها و پتوهایشان نزد عیسی آوردند. از همه‌جا آنان را می‌آوردند. و هر جا عیسی می‌رفت، به شهرها، روستاها و مزرعه‌ها، به میدان‌های بازار، آنجا بیماران را بیرون می‌آوردند. و از او خواهش می‌کردند که بیماران فقط اجازه یابند دامن ردای او را لمس کنند تا شفا یابند. و **همهٔ کسانی که او را لمس کردند، در دم شفا یافتند.** همچون آن زنی که خونریزی داشت و از پشت سر عیسی را لمس کرده و در دم شفا یافته بود.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، شاید هم چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار بیندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره‌ او خوانده‌اید پرستید!

آیا پرسشی دارید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 7

فرمان‌های انسانی و فرمان‌های خدا

عیسی در جلیل بود. آنجا بیش از همه مناطق دیگر کار می‌کرد. آمدنش، سخنانش و کارهایش در سراسر سرزمین پیچیده بود و در اورشلیم هم شناخته شده بود. آنگاه چند تن از فریسیان و علمای شریعت از اورشلیم به راه افتادند تا در شمال سرزمین اوضاع را واری کنند. آنان دیدند که برخی از شاگردان عیسی بی‌آنکه دست‌هایشان را بشویند شروع به خوردن کردند. در چشم آنان و طبق سنتشان، آن‌ها بدون شست‌وشو از نظر آیینی ناپاک بودند. زیرا همه فریسیان و همه یهودیان پیش از غذا دست‌هایشان را می‌شویند، دست‌کم با یک مشت آب. بدین‌سان سنت نیاکان خود را نگه می‌دارند. این حکم در مورد وقتی هم صدق می‌کند که از بازار می‌آیند و سپس غذا می‌خورند. آنان شست‌وشوها و تظہیرهای بسیاری از این دست را بر کوزه‌ها، جام‌ها، ظرف‌های مسی یا تخت‌ها و تشک‌های نشیمن انجام می‌دهند. از این رو علمای شریعت و فریسیان از او پرسیدند: چرا شاگردانت سنت‌ها و مقررات مشایخ را رعایت نمی‌کنند و با دست‌های ناپاک غذا می‌خورند؟ عیسی به آنان پاسخ داد: اشعیا نبی چه دقیق درباره شما نبوت کرده است، چنان‌که می‌توان در باب 29 کتاب او خواند: **این قوم فقط با لب‌ها و با سخنان پوچ مرا حرمت می‌نهند، اما دلشان از من بسیار دور است و به راستی به من علاقه‌ای ندارد.**

آنان فرمان خدا را رها کرده‌اند و اکنون به جای آن سنت‌های انسان‌ها را نگه می‌دارند. شما آن‌قدر زیرک هستید که فرمان خدا را دور بزنید و باطل کنید، تا به جای آن فرمان‌ها و قاعده‌های خودتان را برقرار سازید. موسی گفته است: پدر و مادر خود را حرمت بنه! و: هر که پدر یا مادر را لعنت کند، باید بمیرد. اما شما چه می‌کنید؟ آنچه را پدر و مادران در پیری نیاز دارند، آنچه را باید به آنان بدهید، هدیه‌ای برای معبد می‌نامید. آنان آنچه را نیاز دارند دریافت نمی‌کنند. بدین‌سان فرمان نیکوی خدا را بی‌اثر می‌کنید و قاعده‌های خودتان را جایگزین آن می‌سازید.

از این حيله‌گري‌ها مي‌توانم باز هم براي‌تان برشمارم. سپس رو به جمعيت کرد و گفت: دقيق و با توجه به من گوش دهيد و بفهميد: هيچ چيزي نيست که از بيرون به درون انسان برود و بتواند او را ناپاک سازد. آن به دل او نمي‌رود، بلکه به شکمش، و از آنجا دوباره دفع مي‌شود. سپس از جمعيت دور شد و به خانه‌اي رفت. آنجا شاگردانش درباره‌ آنچه گفته بود از او پرسيدند. او گفت: آيا شما هم اين قدر ناهميد و درک نمي‌کنيد که هر آنچه به درون انسان مي‌رود، نمي‌تواند او را ناپاک سازد؟ به شکم مي‌رود و از آنجا دفع مي‌شود. **در عوض، آنچه از انسان بيرون مي‌آيد، او را ناپاک مي‌سازد.** زيرا از دروني‌ترين بخش انسان، از دل او، فکرها و نقشه‌هاي شرير بيرون مي‌آيند: بي‌عفتي، دزدی، قتل، زنا، طمع، شرارت‌ها، فريبکاري، هرزگي، چشم حسود، تهمت، تکبر، بي‌خردی و چيزهاي ديگر. همه اين بدي‌ها از خود انسان‌ها، از درونشان بيرون مي‌آيد. اين است که انسان را ناپاک مي‌سازد، نه دست‌هاي نشسته. آيا انساني حاضر است عکسي از دنياي فکرها و احساساتش را به همه مردم نشان دهد؟ در آن چه ديده مي‌شد؟ احتمالاً چيزهايي هم که عيسي اينجا برمي‌شمارد. هيچ کس نمي‌تواند درباره‌ خود ادعا کند که چنين چيزي در دلش وجود ندارد. هيچ کس با ناپاکی آيينی و ظاهري در برابر خدا ناپاک نيست. غيريهوديان هم نه، به اين دليل که غيريهودي‌اند و يهودی نيستند. همه گناه را در دل خود دارند، يهوديان و غيريهوديان هر دو ناپاک‌اند و به پاک شدن به وسيله عيسي، آن يگانه قدوس، نياز دارند. عيسي اين را اکنون در رويداد بعدي نيز نشان مي‌دهد. براي يهوديان، غيريهوديان ذاتاً ناپاک بودند. اما عيسي چنين نمي‌بيند و اين را با کار خود ثابت مي‌کند. **با عيسي دوراني تازه آغاز شده بود.**

دختر زنی غيريهودی شفا مي‌يابد

او و شاگردانش از آنجا به ناحيه صور رفتند. آنجا به خانه‌اي رفت تا پنهان بماند، تا کسی نفهمد که او آنجاست. اما مثل بسياري از دفعات موفق نشد. زنی همين که درباره‌ او شنيد، بي‌درنگ نزدش آمد و خود را پيش پاهايش انداخت. دختر کوچکش روحي پليد داشت، يک ديو. او يوناني بود، از اهالي فينيقيه سوريه. او به عيسي التماس کرد که ديو را از دخترش بيرون براند. اما او به آن زن گفت: بگذار نخست فرزندان سير شوند. درست نيست نان فرزندان را بگيريم و پيش سگ‌ها

بیندازیم. او فهمید که عیسی چه می‌گوید، زیرا عیسی برای یهودیان همچون مسیح موعودشان آمده بود. از این رو چیزی گفت که عیسی را تحت تأثیر قرار داد: سگ‌ها هم از خرده‌نان‌هایی که زیر سفره فرزندان می‌افتد می‌خورند. **چون این را گفتی و به خرده‌ها راضی هستی، نان را دریافت می‌کنی.** نزد دخترت برو، دیو بیرون رفته است. آنگاه او شتابان به خانه‌اش رفت و ناامید نشد. کودک آرام بر بستر خوابیده بود و دیو به‌راستی بیرون رفته بود.

مردی کر و لال دوباره می‌شنود و می‌تواند روشن سخن بگوید

سپس او صور را ترک کرد و از راه صیدون دوباره به دریاچه جنیسارت آمد، به میان منطقه ده شهر. آنجا بود که آن دیوزده را شفا داده بود که در بند دیوهای بسیار بود. آنگاه مردی کر را نزد او می‌آورند که فقط با زحمت بسیار سخن می‌گفت و حرفش به زحمت فهمیده می‌شد. از او خواهش می‌کنند که دست بر او بگذارد تا شفا یابد. آنگاه عیسی او را کنار کشید، کمی دور از جمعیت. و انگشتانش را در گوش‌های او گذاشت، آب دهانش را بر انگشتانش زد و آن‌ها را بر زبان آن مرد نهاد. **سپس به آسمان، به خدا و پدر خود، نگریست، آه کشید و گفت: افتح!** این یعنی «باز شو». در دم گوش‌هایش باز شد، و بندهایی که زبانش را بسته نگه داشته بود گشوده شد. او می‌توانست روشن و واضح سخن بگوید. عیسی مردم را از اینکه این را آشکار کنند منع کرد. اما مثل بسیاری از دفعات چنین شد که هرچه او بیشتر این را به آنان می‌گفت، مردم معجزه‌های او را بیشتر آشکار می‌کردند. آنان از این معجزه شفا یکسره از خود بی‌خود شدند. هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بودند، حتی جرئت امیدش را هم نداشتند. آنان، غیریهودیان، گفتند: **او همه چیز را نیکو کرده است.** او کاری می‌کند که کران بشنوند و بی‌زبانان دوباره سخن بگویند.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!
آیا پرستی دارید؟ چیزی را نفهمیده‌اید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 8

4000 نفر سیر می‌شوند

بار دیگر مردم بسیاری نزد عیسی بودند. آنان در سرزمینی غیریهودی بودند. و باز چنین شد که خوراکی در کار نبود. پس او شاگردانش را نزد خود فرا خواند و گفت: **دلم به حال همه این مردم می‌سوزد.** آنان به خاطر من سه روز است که اینجا هستند و چیزی برای خوردن ندارند. اگر اکنون با شکم خالی به خانه بروند، و برخی راهی دراز در پیش دارند، از پا درخواهند آمد. شاگردانش پاسخ دادند: اینجا بیرون، در بیابان، این همه نان را از کجا بیاوریم؟ عیسی پرسید: چند نان دارید؟ گفتند هفت، و می‌توانستند همان سخنان را از هنگام خوراک دادن به آن 5000 نفر به یاد آورند. آنگاه او دستور می‌دهد که مردم بنشینند. او آن هفت نان را گرفت، بر آن‌ها دعای شکرگزاری خواند و نان‌ها را تکه کرد و به شاگردان داد، و آنان نیز همین کار را کردند و میان مردم تقسیم کردند. چند ماهی کوچک خشک هم داشتند. برای آن‌ها هم شکر گفت و تقسیمشان کرد. **همه سیر شدند.** حتی هفت سبد از نانی که باقی مانده بود جمع کردند. 4000 نفر بودند که عیسی آنان را **در دل و در تن** سیر کرد و به خانه فرستاد. مگر آن زن پیش‌تر نگفته بود که سگ‌ها از خرده‌نان‌هایی که زیر سفره می‌افتد سیر می‌شوند؟ اینجا عیسی غیریهودیان بسیاری را با سخنان حیات و با نان برای خوردن سیر کرده بود. او خود با شاگردانش دوباره سوار قایق شد و به دلمانوته رفتند.

ما نشانه‌ای از آسمان می‌خواهیم!

اکنون فریسیان گرد آمدند و با عیسی بحث و جدل به راه انداختند. آنان می‌خواستند او را وسوسه کنند و بیازمایند، همچون شیطان، با این درخواست که از او نشانه‌ای از آسمان خواستند. تا او ثابت کند که مسیح موعود است. نشانه‌ای که اسرائیل به وسیله او آزاد می‌شود. اما عیسی در روح خود آه کشید، زیرا انتقاد و بی‌ایمانی بسیار بزرگ بود. چرا این مردم نشانه می‌خواهند؟ تاکنون نشانه‌های

بسیاری به وسیله من روی داده است. نه، یک چیز یقینی است: این مردم هرگز نشانه‌ای آن‌گونه که می‌خواهند دریافت نخواهند کرد. من نخواهم گذاشت که نشانه‌ای دریافت کنند. آنان مسیح موعودی هم آن‌گونه که تصور می‌کنند دریافت نخواهند کرد. نه بی ایمان. او آنان را به حال خود گذاشت و با شاگردانش دوباره سوار قایق شد و به آن سوی دریاچه رفت.

شاگردان نشانه‌ها را تجربه می‌کنند، اما آنان نیز اعتماد ندارند

شاگردان فراموش کرده بودند نان با خود بردارند. فقط یک نان همراه داشتند. شاید آن یک نان، به معنای مجازی، خود عیسی بود. در قایق عیسی به شاگردان گفت: از خمیرمایه فریسیان بر حذر باشید. از ریاکاری‌شان و از فرمان‌های انسانی‌شان و از بی‌ایمانی‌شان، که از آسمان نشانه می‌خواهند. از خمیرمایه هیروдіس هم بر حذر باشید. از حکومت زورگویانه و تجمل‌پرستی‌اش، آری، از بی‌خدایی‌اش. نگذارید این نوع خمیرمایه در دلتان نفوذ کند و آن را فاسد سازد.

وقتی شاگردان کلمه خمیرمایه را شنیدند، بی‌درنگ به این فکر افتادند که نان‌ها را فراموش کرده‌اند و او می‌خواهد این را به آنان گوشزد کند. عیسی باورش نمی‌شد: چرا به فکر نان‌هایی هستید که فراموش کرده‌اید؟! به نان‌ها نگاه نکنید، فقط به من نگاه کنید. آیا هنوز هم درک نمی‌کنید؟ پس چرا نمی‌فهمید؟ آیا دلتان هنوز هم بسته است؟ اشعیا این را درباره قوم گفته بود (مرقس 4:12)، اما آیا در مورد شما هم چنین است؟ چشم دارید و نمی‌بینید. گوش دارید و نمی‌شنوید. حتی به یاد نمی‌آورید، وقتی با فقط پنج نان 5000 نفر سیر شدند. پس از خوراک چند سبد برداشتید؟ گفتند: دوازده. وقتی چندی پیش آن هفت نان 4000 نفر را سیر کرد، چند سبد باقی ماند؟ گفتند هفت. آنگاه او گفت: هنوز هم نمی‌فهمید؟ ما فقط 13 نفریم و شما می‌ترسید، چون فقط یک نان داریم؟ با این کم‌ایمانی‌تان با من چه می‌کنید؟ اما خواهید دید و خواهید شنید و خواهید آموخت. من دست نمی‌کشم و از شما دست نمی‌کشم. او تا امروز هرگز از شاگردانش دست نمی‌کشد.

شفای یک نابینا

سپس به بیت صیدا می‌آیند. آنجا مردی نابینا را نزد او می‌آورند و خواهش می‌کنند که او را لمس کند و بینایش سازد. او دست او را گرفت و از روستا بیرون برد. آنجا بر چشمانش آب دهان انداخت و دست بر او نهاد و سپس پرسید: چه می‌بینی؟ این مرد برای نخستین بار چیزی می‌دید، اما هنوز ناروشن: مردم را می‌بینم که مانند درختان راه می‌روند. آنگاه عیسی بار دوم دست‌هایش را بر چشمان او گذاشت. مرد به اطراف نگریست و اکنون روشن می‌دید، همچون با چشمانی سالم.

سپس عیسی به او فرمان داد که مستقیم به خانه برود و نه به روستا، تا همه چیز را آشکار کند. این درسی برای شاگردان بود. آنان نشانه‌ها را می‌دیدند، اما هنوز ناروشن. در نمی‌یافتند که او کیست. آنان نیز به لمسی دوباره نیاز داشتند تا کاملاً روشن ببینند. این لمس می‌بایست آنگاه بیاید که عیسی برخاسته باشد.

وقتی پطرس گفت: تو مسیح هستی!

سپس عیسی با شاگردانش به سوی شمال، به قیصریه فیلیپس رفت. آنجا معبدهای بت‌ها بسیار بود. و یکی از سرچشمه‌های اردن، که آن را دروازه جهان مردگان می‌نامیدند. همان‌طور که در آن راه دراز بودند، فرصتی برای گفت‌وگو بود. عیسی از شاگردانش پرسید: پس از همه آنچه مردم نزد من تجربه کرده‌اند، می‌گویند من کیستم؟ شاگردان چیزهایی شنیده بودند و به او گفتند: یحیای تعمیددهنده. برخی می‌گویند: ایلیا یا یکی از انبیا. پس از چند دقیقه عیسی از شاگردانش پرسید: شما که مرا خوب می‌شناسید، به نظر شما من کیستم؟ پطرس، سخنگوی شاگردان، بی‌درنگ گفت: **تو مسح شده‌ای. مسیح موعود. مسیح.** همان که اسرائیل انتظارش را می‌کشد. همان که اسرائیل را آزاد می‌کند. او به شاگردانش با تأکید، آری، با سختگیری، فرمان داد که چیزی از این نگویند. زمانش هنوز نرسیده بود. **او آن مسیح موعودی نبود که آنان تصور می‌کردند. چیز دیگری می‌بایست رخ دهد، جز آنچه آنان انتظار داشتند.**

نخستین پیشگویی مرگ

سپس، پس از آنکه پطرس این سخن راست را - به نمایندگی از همه شاگردان نیز - گفته بود، عیسی به آنان گفت، نخستین بار از سه بار، کاملاً آشکار و با تفصیل: پسر انسان، آن منم. من باید رنج بسیار ببرم و از سوی مشایخ، سران کاهنان و علمای شریعت رد شوم. **من کشته خواهم شد، اما پس از سه روز برخوامم خاست. چنین خواهد شد و چنین باید باشد. برای من راه دیگری نیست.**

پطرس، که برایش عیسی مسیح موعود بود، او را به کناری کشید و خواست او را از این فکر منصرف کند. به فهم او، هرگز چنین چیزی نمی توانست و نمی بایست رخ دهد. او نقشه خدا را نمی شناخت. برای پطرس صلیب در آن لحظه حماقت بود و نه حکمت خدا، و نه قدرت خدا برای نجات.

عیسی شاگردان دیگر را دید، که همان گونه فکر می کردند. و بر پطرس تندی کرد و او را در برابر همه سخت سرزنش کرد. از پیش من دور شو، ای شیطان! تو آن گونه که خدا فکر می کند و آنچه او می خواهد فکر نمی کنی. تو همه چیز را مانند انسان ها می بینی. اما راه حل آن نیست که انسان ها فکر و عمل می کنند. چیزی یکسره دیگر لازم است.

تنها مسیحی مصلوب و برخاسته، نجات دهنده و پادشاه جهان می شود. شیطان می خواهد مانع شود که من دقیقاً همین را برای همه انسان ها بشوم. او می خواهد مانع شود که خدا خانواده خود را به دست آورد.

پیروی از عیسی یعنی رفتن در همان راهی که او رفت

سپس جمعیت را نزد خود فرا خواند، کاری که در حالت عادی کمتر به ابتکار خود می کرد. مردم همیشه خودشان می آمدند. اما آنچه می خواست بگوید بسیار مهم بود. هر که می خواهد از من پیروی کند، باید خود را انکار کند. باید جای نخست و اختیار زندگی اش را به خدا بسپارد. صلیب خود را بردارد، چنان که من خواهم کرد، و از من پیروی کند. زیرا هر که بخواهد جان خود را نگه دارد و نجات دهد، آن را از دست خواهد داد. **اما خوب گوش دهید، هر که جان خود را به خاطر من یا به**

خاطر خبر خوش، یعنی انجیل، از دست بدهد، آن را برای ابدیت نجات خواهد داد. زیرا انسان را چه سود که تمام جهان را ببرد و جهان از آن او باشد، اما در پایان جان خود را با مرگ از دست بدهد؟ با چه می‌تواند جان خود را بازخرید کند؟ حتی دارایی همه چیزهای روی زمین برای این کار کافی نیست!

شرم نکنید که در برابر این مردمان زناکار و گناهکار این قوم، نام مرا و آنچه را تعلیم داده‌ام اقرار کنید. اما هر که شرم کند و جرئت این کار را نداشته باشد، پسر انسان نیز از او شرم خواهد کرد و در کنارش نخواهد ایستاد، آنگاه که در جلال پدر خود با فرشتگان مقدس بازگردد.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، شاید هم چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار بیندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!

آیا پرستی دارید یا چیزی را نفهمیده‌اید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 9

جلال درخشان بر کوه حرمون

عیسی به شاگردانش گفت: برخی از شما که اینجا کنار من ایستاده‌اید، پیش از آنکه ببینید پادشاهی خدا با قدرت آمده است، مزه مرگ را نخواهید چشید. و پس از شش روز، برای سه تن از آنان این زمان می‌بایست فرا رسد. آنان هیچ گمانی نداشتند. عیسی پطرس، یعقوب و یوحنا را با خود به کوهی بلند می‌برد، به حرمون در نزدیکی قیصریه فیلیپس. آنان تنها با عیسی از کوه بالا رفته بودند. ناگهان او در برابرشان دگرگون شد. جامه‌هایش سفید درخشان شد. چنان سفید که هیچ‌جای زمین نمی‌توان ماندنش را یافت. چنین ردای سفیدی را تنها قدیم‌الایام داشت، خود خدا، که دانیال در باب 7 آیه 9 از او سخن می‌گوید. و ناگهان **ایلیا** همراه **موسی** آنجا ظاهر شدند. آنان با عیسی گفت‌وگو می‌کردند. ملاکی در باب 3 آیه 1 و باب 4 آیه‌های 4 تا 6، در واپسین آیه‌های کتاب مقدس عبری، از هر دوی آنان سخن گفته بود. ایلیا می‌آمد و همه چیز را از نو برقرار می‌ساخت. این جزو دانسته‌های همگانی در اسرائیل بود و **شاگردان دریافتند که این دو باید نشانه نزدیکی پایان، داوری و نجات باشند**. آنگاه پطرس از فرط دستپاچگی پیشنهادی داد. نمی‌دانست چرا و چه می‌گوید. استاد، بگذار برای شما سه نفر، برای هر یک خیمه‌ای برپا کنیم. شاگردان از ترس گیج و منگ بودند. پیروی، ماندن و سکنی گزیدن بر کوه، دور از رویدادهای روزمره نیست. اما برای زندگی روزمره به **رؤیای** روی کوه نیاز است. این رویداد پیش‌نمایشی بود، نه زندگی روزمره شاگردان. آنان به‌زودی دوباره با آن روبه‌رو می‌شدند. همین که پطرس این را گفت، ابری آمد و بر آنان سایه افکند. این حضور خدای پدر بود. و صدایی از ابر آمد که همان را گفت که یک بار پیش‌تر در کنار اردن، هنگام تعمید عیسی، شنیده شده بود: **این است پسر بی‌نهایت محبوب من. تنها به او گوش دهید. نه نخست به ایلیا، نه به موسی، بلکه به او**. سخنان او است که اهمیت دارد! حتی بیش از آنچه دیده‌اید. **به او گوش دهید!** و آنگاه آن دو ناپدید شدند و تنها عیسی دیده می‌شد. **او، آن ربی، آن مسیح موعود، پسر خدا و**

خود خدا، می‌بایست آنچه را ایللیا و موسی آغاز کرده و پیشگویی کرده بودند به کمال برساند و تحقق بخشد. تنها مسیح موعود می‌توانست نقشه و پادشاهی خدا را با قدرت بنیاد نهد. اما تنها از راه جلجتا. این پیش‌نمایشی بود، همچون آنونسی از آنچه می‌بایست بیاید. حکمرانی پادشاهانه خدا، نه همچون دخالتی سیاسی یا نظامی، بلکه از راه صلیب، رستاخیز و صعود به آسمان و نیز ریزش روح القدس در عید پنتیکاست، می‌بایست بر زمین بنیاد نهاده شود. وقتی سپس از کوه پایین می‌آمدند، عیسی با تأکید به آنان فرمان داد که از آنچه دیده بودند چیزی بازگو نکنند. تنها آنگاه که او از مردگان برخیزد، همه چیز به انجام رسیده بود و آنان می‌توانستند از آن بگویند، که آن زمان هم گفتند. زیرا آنگاه می‌بایست فهمیده باشند که مسیح باید رنج ببرد، پیش از آنکه به جلال درآید. آن سه شاگرد هنگام پایین آمدن با هم بحث می‌کردند که این چه معنایی دارد، از مردگان برخاستن. این موضوع سخت ذهنشان را مشغول کرده بود. زیرا آنان از کتاب مقدس عبری تنها رستاخیزی همگانی برای همه انسان‌ها در پایان روزگار را می‌شناختند.

درباره آمدن ایللیای نبی

شاگردان ایللیا را دیده بودند. آنان به یاد معلمان شریعت افتادند که می‌گفتند پیش از پایان، ایللیا باید بیاید. از این رو شاگردان از عیسی پرسیدند: اگر او مسیح موعود بود، ایللیا کی و کجا آمده بود؟ او به آنان پاسخ داد: به هر حال ایللیا نخست می‌آید تا تمامی قوم خدا را از نو برقرار سازد. اما شاگردان عزیزم، پس چرا کتاب مقدس این را هم می‌گوید که پسر انسان باید رنج بسیار ببیند و خوار شمرده شود؟ به شما می‌گویم که ایللیا پیش‌تر آمده است، یعنی در خدمت یحیای تعمیددهنده، که قوم را به توبه فرا خواند. و با او هرچه خواستند کردند. همان‌گونه که با ایللیا به دست ملکه بی‌خدا ایزابل رخ داد و در اول پادشاهان باب 19 نوشته شده است. یحیی به دست زنی بی‌خدا جان باخت. اکنون مأموریت ایللیا، یعنی یحیی، به انجام رسیده بود. و عیسی، که یحیی پیشرو او بود، می‌بایست همان را تجربه کند که یحیی تعمیددهنده تجربه کرد. اما به وسیله او، آن مرده و برخاسته، می‌بایست بازسازی کامل همه چیز رخ دهد. این را در آن زمان هنوز هیچ‌کس نمی‌فهمید. همان‌گونه که موسی در آن روزگار، در خروج 24 و 34، به کوه رفت، به

حضور پر جلال و درخشان خدا. او با چهره‌ای درخشان دوباره نزد قوم پایین آمد. بدین‌سان **عیسی موسای راستین** بود، که سخنانش شریعت است. و خدای پدر تأیید می‌کند که باید به او گوش دهیم. عیسی و شاگردان بر کوه بودند و اکنون دوباره پایین می‌آمدند. به زندگی روزمره و زندگی هرروزه.

رهایی پسری دیوزده

وقتی دوباره نزد شاگردان دیگر رسیدند، آنجا جمعیتی بود. در میانه آن، شاگردان دیگر و علمای شریعت بودند که با آنان بحث می‌کردند. وقتی جمعیت او را دید، شگفت‌زده شدند و به او خوشامد گفتند. همان کسی که همه از او سخن می‌گفتند، آنجا بود. او از آنان پرسید: درباره چه بحث می‌کنید؟ مردی از میان جمعیت به او گفت: استاد، پسر مرا نزد شاگردانت آوردم. زیرا روحی گنگ دارد و نمی‌تواند سخن بگوید. این روح شریر پسر مرا می‌گیرد و بر زمین می‌اندازد. آنگاه دهانش کف می‌کند و دندان‌هایش را به هم می‌ساید. آنگاه تمام بدنش مانند تخته خشک می‌شود، همچون در یک حمله صرع. اما این بیماری نبود، بلکه دیوزدگی بود. به شاگردانت گفتم که آن را بیرون برانند. اما آنان به اندازه کافی توانا نبودند. این مرا سردرگم کرد، شاگردانت درمانده به نظر می‌رسیدند. آنگاه عیسی چنان گفت که همه بتوانند بشنوند، و چنان‌که گویی میان جمعیت و شاگردانش فرقی نمی‌گذارد: **چه نسل بی‌ایمانی، که هیچ کاری را از خدا انتظار ندارد!** تا کی باید این را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید! آنگاه پسر را نزد او آوردند. همین که روح شریر دید که این عیسی است که او را نزد خود فرا می‌خواند، سرکشی کرد و ناامیدانه کوشید قدرت خود را به نمایش بگذارد. زیرا پسر را گرفت و او را با دهانی کف‌کرده بر زمین انداخت. وقتی عیسی این را دید، از پدر پرسید: پسر از کی چنین است؟ پدر گفت: از کودکی. و گاهی می‌خواهد او را در آتش یا در آب بیندازد تا او را بکشد. خواهش می‌کنم، اگر می‌توانی، به ما کمک کن و بر ما رحم کن.

عیسی پاسخ داد: **اگر می‌توانی؟ این دیگر یعنی چه؟** برای کسی که به خدا ایمان دارد، همه‌چیز ممکن است! آنگاه پدر فریاد زد: **ایمان دارم - اما نمی‌توانم.** خواهش می‌کنم کمکم کن تا کاملاً اعتماد کنم! او با آمیزه‌ای از ایمان و بی‌ایمانی،

گاه ایمان و گاه تردید، در برابر عیسی ایستاده است. همان‌گونه که ما در وضعیت‌های دشوار. عیسی دید که مردم هر دم بیشتر به آنجا می‌آیند. آنگاه بر آن روح شریب و پلید نهیب زد و به او گفت: ای روح کر و گنگ، از او بیرون بیا و هرگز به این پسر بازنگرد. و آنگاه آن روح ناگهان فریاد کشید و پسر را به این سو و آن سو کشید. عیسی، آن زورمند، این روح را که یک بار دیگر خود را نشان می‌داد مغلوب کرد. آخرین بار، پیش از آنکه ناچار به گریختن شود. وقتی روح رفت، پسر مانند مرده بود. همه کسانی که این را دیدند چنین فکر کردند. اما آنگاه عیسی دستش را گرفت و او را بلند کرد و پسر برخاست. کاملاً عادی، رها از این روح شکنجه‌گر، عیسی او را به زندگی بازگرداند. درسی برای همه، که خود او از مردگان برخواهد خاست.

سپس او با شاگردانش به خانه‌ای رفته بود. آنان از عیسی بر دیوها اقتدار یافته بودند و در شگفت بودند که این چه ماجرای بود. وقتی تنها شدند، از او پرسیدند: چرا ما نتوانستیم آن را بیرون برانیم؟ عیسی به آنان پاسخ داد: این نوع روح را شما تنها با دعایی با شدتی ویژه می‌توانید بیرون برانید. ارواح گوناگونی هستند، این یکی بسیار نیرومند است. آیا آن‌قدر سرگرم بودید که فرصت دعا کردن نداشتید؟ سخنان یا روش شما تعیین‌کننده نیست، بلکه رابطه شما با من. انضباط در دعا و ایمان تعیین‌کننده‌اند. بر حذر باشید از اینکه به خود و به تجربه خود اعتماد کنید. **شما باید همواره از نو به خدا اعتماد کنید تا همواره از نو قدرت او را دریافت کنید.**

به نظر می‌رسد چالش‌هایی دشوارتر از آغاز در انتظار شاگردان است. اصلاً راه پیروی از عیسی اکنون دشوارتر می‌شد. زیرا او می‌بایست به اورشلیم برود. او کوشید پایان کار خود را برای شاگردان توضیح دهد. ایمان هر دم بیشتر به چالش کشیده می‌شود و از همین راه رشد می‌کند. بزرگ‌ترین ایمان در آغاز راه ایمان خواسته نمی‌شود، بلکه ایمان گام‌به‌گام با چالش‌هایی همواره تازه و اغلب همواره بزرگ‌تر نیرومند می‌شود. اگر جرئت کنیم که کاملاً به خدا تکیه کنیم.

دومین پیشگویی رنج‌هایش

سپس از آنجا راه افتادند و از جلیل گذشتند. و عیسی نمی‌خواست کسی از این باخبر شود. در راه به شاگردانش تعلیم می‌داد و برایشان روشن می‌ساخت: **پسر انسان بی‌دفاع به دست انسان‌ها تسلیم خواهد شد.** آنان او را خواهند کشت. و او هیچ کاری بر ضد آن نخواهد کرد. اما پس از سه روز از مردگان برخاست. این بار سخن از یک مَثَل نبود، بلکه از رویدادی حقیقی و واقعی که می‌بایست رخ دهد. شاگردان این را نفهمیدند. چه کسی او را تسلیم می‌کرد؟ این برایشان بیگانه بود و جرئت هم نداشتند از او بپرسند. شاید می‌ترسیدند مانند پطرس سرزنش شوند.

بزرگ‌ترین کیست؟

سپس به کفرناحوم رسیدند. در خانه از شاگردانش پرسید: در راه بر سر چه بحث می‌کردید؟ او می‌دانست. هیچ‌کس از شرم چیزی نگفت. آنان حدس می‌زدند که این به مذاق عیسی خوش نخواهد آمد. زیرا بر سر این بحث کرده بودند که از میان آن دوازده چه کسی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین است یا به‌زودی در پادشاهی مسیح موعود، استادشان، خواهد بود. آنگاه عیسی نشست و آن دوازده را نزد خود فرا خواند و گفت: اگر یکی از شما می‌خواهد نخستین باشد، باید واپسین باشد: خادم شما. **عیسی طرز فکر رایج انسانی را زیر و رو می‌کند. و خود او در این کار بزرگ‌ترین الگوست.** برای اینکه این را برایشان مجسم کند، کودکی را فرا خواند، او را در میان‌شان گذاشت و در آغوش گرفت. کودکان در آن روزگار نه حرمتی داشتند، نه جایگاهی، حقوق اندکی داشتند و کسی به آنان توجه نمی‌کرد. او گفت: هر که به نام من چنین کودکی را بپذیرد، مرا پذیرفته است. و هر که مرا بپذیرد، در همان حال آن کس را پذیرفته است که مرا فرستاده است: پدرم را. وقتی کودکی را می‌پذیری، باید فروتنانه خم شوی، تا پایین‌ترین جا، و خود را کوچک کنی. وقتی عیسی را می‌پذیری، آن خادمی را که خوار شمرده شد، باید خود را کوچک کنی و یکسره خود را به خدا بسپاری. و مانند او شوی.

هر که بر ضد ما نیست، با ماست

یوحنا به عیسی گفت: استاد، کسی را دیدیم که به نام تو دیوها را بیرون می‌راند. اما او از ما نبود و از ما هم پیروی نمی‌کرد. از این رو جلوی او را گرفتیم تا این کار را نکند. اما عیسی پاسخ داد: جلوی او را نگیرید! هر که به نام من کارهای پر قدرت انجام دهد، به این زودی‌ها بر ضد ما بدگویی نخواهد کرد. هر که بر ضد ما نیست، با ماست! **فکر نکنید که شما مهم‌ترین یا نیرومندترین هستید.** به آن پسری فکر کنید که نتوانستید کمکش کنید. حالا جلوی کسی را می‌گیرید که دیوها را بیرون می‌راند. یوشع هم روزگاری به موسی چنین گفته بود که آن دو مردی را که به وسیله روح نبوت می‌کردند بازدارد. اما موسی در اعداد باب 11 آیه‌های 26 تا 29 گفت که خوشحال می‌شد اگر نه شماری اندک، بلکه همه نبوت می‌کردند. هر که جامی آب به شما بنوشاند، چون از آن من هستید، بی‌گمان پاداش خود را خواهد یافت. این را من تضمین می‌کنم. زیرا بسیاری خواهند بود، گمنام و بی‌نام‌ونشان، که تنها از آن رو به چشم می‌آیند که جامی آب، به نام من، می‌دهند. و شما در وضعیت‌های آزار قرار خواهید گرفت که در آن جامی آب برایتان گران‌بهاترین چیز آن لحظه خواهد بود. آنگاه شما آن کوچکان هستید که دیگران به سویشان خم می‌شوند.

فریفتن به گناه و پیامدهای آن

و هر که بر سر راه ایمان یکی از این انسان‌های کوچک و ناچیز دامی بگذارد و او را به گناه بفریبد، برایش بهتر می‌بود که سنگ آسیابی به گردنش آویخته و به دریا افکنده شود. فریفتن به گناه برای عیسی تا این اندازه بد است.

پیروی از عیسی یعنی در جنگ بودن. فریب و مخالفت همه‌جا در کمین است. قدرت شریر فعال است، در زندگی همه شاگردان نیز. موضوع، تحقق خویش‌نهیست، بلکه موضعی روشن است، آنگاه که بدی و سوسه می‌کند و در ما جان می‌گیرد. تلاش برای نخستین بودن، چنین و سوسه شریری بود. **در راه پیروی و در راه صلیب، فداکاری و از خود گذشتن لازم است.** از این رو عیسی چیزی هولناک می‌گوید، که به معنای تحت‌اللفظی نیست، اما از این رو کمتر جدی هم نیست: و اگر

دست خودت دامی بر سر راه ایمانت شود و تو را به گناه بفریبد، آن را قطع کن! زیرا برایت بهتر است ناقص به حیات جاودان درآیی تا با دو دست به جهنم بروی، به آتشی که خاموش نمی‌شود. و اگر پای خودت دامی بر سر راه ایمانت شود و تو را به گناه بفریبد، آن را قطع کن! زیرا برایت بهتر است ناقص به حیات جاودان درآیی تا با دو پا به جهنم بروی، به آتشی که خاموش نمی‌شود. اگر چشمت تو را به گناه بفریبد، آن را درآور! برایت بهتر است با تنها یک چشم به دنیای تازه خدا، به حکمرانی جاودان او، درآیی تا با دو چشم به جهنم افکنده شوی. آنجا که کرم نمی‌میرد و آتش خاموش نمی‌شود. دست، پا و چشم یعنی تمام انسان، آن‌گونه که می‌تواند به گناه فریفته شود و به سوی گناه فعال باشد. حیات جاودان بسیار مهم‌تر از لذت گذرای گناه است. **این فراخوان عیسی، همچون خود جهنم، تصویری تکان‌دهنده است از اینکه گناه و فریفتن به گناه را چقدر باید جدی گرفت.** جهنم، یعنی گهنا، مکانی واقعی بود، درهٔ هنوم در حاشیهٔ جنوبی اورشلیم. زباله‌دانی که آتش در آن پیوسته می‌ساخت و کرم‌ها به سبب زباله‌ها، که جسدها هم جزو آن‌ها بود، همواره خوراک تازه می‌یافتند. این مکان، که در تاریخ اسرائیل با بت‌پرستی نفرت‌انگیز و قربانی کردن کودکان پیوند داشت، برای عیسی همچون مظهر جایی به کار می‌رود که بی‌انصافان و انسان‌های نجات‌نیافته به آنجا می‌روند. یهودیان روزگار عیسی هم آن را چنین می‌دیدند. پس او چیز تازه‌ای نگفته بود.

سه سخن جدی دربارهٔ نمک در زندگی شاگردان

هر کس با آتش نمک‌زده و پاک خواهد شد. بدین‌سان شاگردان و تمام کلیسا با آتش آزار پاک خواهند شد. درست همان‌گونه که قربانی در آن روزگار با نمک پاک می‌شد. نمک چیز خوبی است. اما اگر بی‌خاصیت و بی‌اثر شده باشد، با چه می‌توان اثرش را پدید آورد یا آن را بازگرداند؟ نمک زمین باشید، با انجام دادن آنچه من می‌گویم و با سخن گفتن و عمل کردن چنان‌که من کرده‌ام. اثر نیرومند نمک را در میان خود داشته باشید، با زندگی کردن در صلح با یکدیگر. اگر از سرور صلح پیروی می‌کنید، صلح او باید بر شما حکمرانی کند. در همنشینی‌ای پر از صلح زندگی کنید. با کسانی هم که تا همین چندی پیش نمی‌خواستند از شما پیروی کنند، هم‌سفره شوید. با

کوچکانی هم که حرمتی ندارند. دست بردارید از اینکه در این میان بر سر جایگاهتان بحث کنید. شما همه برادران و خواهرانید.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید که بخواهید در زندگی‌تان به کار بندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!

درباره عیسی چه می‌آموزید؟

باب 10

عیسی در راه یهودیه

سپس به راه افتادند و به ناحیه یهودیه رسیدند. و در آن سوی اردن باز مردم بسیاری نزد او آمدند. او مثل همیشه از این فرصت برای تعلیم دادن به آنان بهره برد، زیرا به او گوش می دادند.

فریسیان با پرسش طلاق او را می آزمایند

هر جا جمعیت بود، عیسی آنجا بود. فرصتی خوب برای فریسیان تا او را در برابر همه به چالش بکشند. آنان با این نیت که او را به پاسخی نادرست یا دست کم مشکوک بکشانند، از او پرسیدند: آیا مرد اجازه دارد زن خود را رها کند؟ در آن روزها در میان علمای شریعت درباره این که موسی را چگونه باید فهمید، نظرهای گوناگونی وجود داشت. آیا فقط زنا بود یا هر دلیل دلخواهی، که به مرد حق می داد زنش را رها کند؟ برای فریسیان راحت تر بود که بتوان زن را به دلیل های کم اهمیت تر هم بیرون فرستاد. البته با طلاق نامه. عیسی شستن دست ها را بی اهمیت خوانده بود، زیرا وقتی سخن از ناپاکی بود، درون انسان بسیار مهم تر بود. او به این پرسش چه پاسخی می داد؟

عیسی دیدگاه یکسره نادرست آنان را درباره طلاق دریافت و با پرسشی متقابل آن را آشکار می کند: موسی در این باره چه گفته است؟ گفتند: موسی اجازه داده است که طلاق نامه ای بنویسند و زن را رها کنند. اما عیسی به آنان گفت: موسی این کار را فقط از آن رو کرد که شما دلهایتان را در برابر خدا و نظم نیکوی او سخت کرده اید. شما فقط می پرسید چه چیزی را می توانید برای خود روا بدانید، تا باز هم آنچه را می خواهید بکنید. نمی پرسید بر زن و فرزندانش چه می گذرد، وقتی او را به سادگی بیرون می فرستند. باید پرسید خدا چه می خواهد، و نه اینکه چه چیزی هنوز به نحوی رواست. زیرا از آغاز چنین نبود، آنگاه که خدا مرد و زن را آفرید. زیرا مرد پدر و مادر خود را ترک خواهد کرد و با زن خود، در جان و تن، یگانگی ای

استوار و تازه خواهد شد. چنان یگانگی‌ای که دیگر دو نیستند، بلکه یکی‌اند. آنچه را خدا این‌گونه به هم پیوسته است، انسان نباید از هم بدرد. این را هم موسی در پیدایش گفته بود و این با هدف خدا از ازدواج سازگار بود. فرمان موسی دربارهٔ رها کردن زن برای این بود که از زن محافظت کند و پیامدهای ناگوار چنین جدایی‌هایی را هرچه کمتر کند. زن رانده‌شده درمانده و بی‌پناه بود. موسی طلاق یا رها کردن را چیزی نیکو نساخت. خداوند در آخرین کتاب کتاب‌مقدس عبری، در ملاکی 2 آیه 16، صریحاً گفته بود: **از طلاق نفرت دارم!** فریسیان کتاب‌مقدس را بد می‌فهمیدند و ارادهٔ نیکوی خدا را برای ازدواج در نمی‌یافتند. و مثل بسیاری از دفعات، وقتی در خانه‌ای میان خود بودند، شاگردان دربارهٔ طلاق از او پرسیدند. او به آنان گفت: هر که زن خود را رها کند و با دیگری ازدواج کند، نسبت به او زنا می‌کند. و همین‌گونه است اگر زن شوهرش را رها کند و با دیگری ازدواج کند. این نسبت به شوهر زناست.

عیسی با آنچه فریسیان مطابق کتاب‌مقدس می‌دانستند مخالفت می‌کند. شاگردان در شگفت بودند. اما عیسی روشن می‌سازد که حکمرانی خدا در پادشاهی او چگونه است. فرمان‌های او معتبر است، نظم آفرینش او، که همیشه مایهٔ برکت است. موضوع این نیست که موسی چه اجازه‌ای داده است، بلکه این است که ارادهٔ خدا چیست.

عیسی و کودکان

زنان و کودکان اغلب آزار می‌دیدند و مورد تجاوز قرار می‌گرفتند، زیرا در این جامعهٔ مردسالار صدایی نداشتند. همان‌گونه که عیسی در موضوع طلاق از زن پشتیبانی می‌کند و او را در برابر خودسری محافظت می‌کند، اکنون به همان شکل رو به کودکان می‌کند. زیرا مادران کودکانشان را نزد او می‌آوردند تا آنان را لمس کند. اما شاگردان بر آنان تشر زدند که دست از این کار بکشند. عیسی همین چندی پیش به آنان درس داده بود که با این همه خودبزرگ‌بینی، **چه چیزی باید از کودکان بیاموزند.** عیسی به‌خوبی دید که شاگردان چگونه رفتار می‌کنند. و این به هیچ روی به دلش ننشست. به آنان گفت: **بگذارید همهٔ کودکان نزد من بیایند و**

هرگز مانعشان نشوید! آمین، به شما می‌گوییم: هر که پادشاهی خدا را چنان‌که کودکی را می‌پذیرند نپذیرد، با کوچک کردن خود، اصلاً به این پادشاهی راه نخواهد یافت. و آنان را محکم در آغوش گرفت و برکتشان داد و با برکت دست بر آنان نهاد.

مرد ثروتمند و حیات جاودان

وقتی دوباره بیرون رفتند و در راه بودند، کسی آمد و بر جادهٔ خاکی پیش او زانو زد و پرسشی سوزان از او پرسید: ای استاد نیکو، **چه باید بکنم تا حیات جاودان دریافت کنم؟** چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ تنها یکی نیکوست، و او خداست! فرمان‌های او را می‌دانی: قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، و پدر و مادر را حرمت بنه. او گفت: استاد، همهٔ این‌ها را از جوانی نگه داشته‌ام. وقتی عیسی او را این‌گونه پیش روی خود دید و شنید چه می‌گوید، دلش به او مهر گرفت. اما چیزی تعیین‌کننده بود که کم داشت، زیرا عیسی به درون دلش می‌نگریست. به او گفت: **برای داشتن حیات جاودان یک چیز کم داری: همهٔ دارایی‌ات را بفروش و به فقیران ببخش. آنگاه گنجی در آسمان خواهی داشت. حیات جاودان! و آنگاه بیا و از من پیروی کن.** وقتی این را شنید، اندوهگین شد و پربشان از نزد عیسی رفت. این خواسته برایش بیش از اندازه ریشه‌ای بود، زیرا دارایی بسیار داشت. با این دارایی نمی‌توانست حیات جاودان بخرد. او همهٔ فرمان‌هایی را که عیسی برشمرده نگه داشته بود. اما نخستین و بزرگ‌ترین فرمان را، اینکه خدا را دوست بدارد و او را در جای نخست زندگی‌اش بنشاند، فراموش کرده بود. دارایی‌اش برایش از خدا مهم‌تر بود. سپس عیسی به اطراف نگرین، به شاگردانش که این را دیده بودند، و گفت: ورود به پادشاهی خدا برای کسانی که ثروت و دارایی دارند چه دشوار است. شاگردان از این سخنان هراسان شدند. مگر پادشاهی خدا به روی همه گشوده نبود؟ اما عیسی یک بار دیگر می‌گوید: فرزندانم، راه یافتن به پادشاهی خدا چه دشوار است. گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر است تا ورود ثروتمند به پادشاهی خدا. ثروتمند به دارایی خود اعتماد دارد، چیزی کم ندارد و پادشاهی خدا، از نگاه او، چیز زیادی به او عرضه نمی‌کند. آنگاه شاگردان یکسره از خود بی‌خود شدند و به یکدیگر گفتند: **پس اصلاً چه کسی**

می‌تواند نجات یابد؟ آنگاه عیسی به آنان نگریست و گفت: برای انسان‌ها این ناممکن است، اما نزد خدا نه. **برای خدا همه‌چیز ممکن است.** او می‌تواند هر دلی را به حرکت درآورد تا به انجیل ایمان آورد و از من پیروی کند.

آیا پیروی ارزشش را دارد؟

پطرس از این سخنان عیسی عمیقاً تکان خورد. آنان خود همه‌چیز را رها کرده و از او پیروی کرده بودند. آیا این برای دریافت حیات جاودان کافی خواهد بود؟ پطرس می‌پرسد: ما که همه‌چیز را ترک کرده‌ایم تا از تو پیروی کنیم، اصلاً چه چیزی نصیبمان می‌شود؟ عیسی پاسخ داد: هیچ‌کس نیست که به خاطر من یا به خاطر انجیل خانه، برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا کشتزارها را ترک کرده باشد و صد برابر دریافت نکند. همین حالا در این زمان، در زندگی این جهان، خانه‌ها، برادران، خواهران، مادران، فرزندان و کشتزارها – اما همراه با آزار. و به یقین و برای همیشه، حیات جاودان در دوران آینده جلال دنیای تازه خدا. در اینجا «هم اکنون – هنوز نه» در پادشاهی دیده می‌شود. آینده دنیای تازه خدا همین حالا در زمان حال اثر می‌گذارد. صد برابر، سودی مادی در زمان کنونی نیست، بلکه سهمی فراوان در همنشینی خانوادگی شاگردان و در دارایی آنان است.

اما بسیاری از نخستین‌ها واپسین خواهند بود. و بسیاری از واپسین‌های این زندگی، در حیات جاودان آینده نخستین خواهند بود. آنچه ما در این زندگی می‌بینیم، لازم نیست با آنچه برای خدا در واقعیت هست برابر باشد. خدا به دل‌ها می‌نگرد و آن چیزی را حرمت خواهد نهاد که بیش از همه او را خشنود می‌کند، آنچه در این زندگی در همه‌چیز او را برتر شمرده است.

عیسی برای سومین بار از مرگ خود سخن می‌گوید

آنان، عیسی و آن دوازده و زنان و مردان دیگری که از عیسی پیروی می‌کردند، از دره اردن به سوی اورشلیم بالا می‌رفتند. عیسی تنها پیشاپیش آنان می‌رفت. وقتی دیدند که او پیشاپیش‌شان می‌رود، هراسان شدند. ظاهر او آنان را می‌ترساند. چیزی درست نبود. همه‌چیز بسیار متفاوت با همیشه بود. سپس آن دوازده را نزد خود برد و گفت که در اورشلیم چه بر او خواهد گذشت. پسر انسان به دست سران

کاهنان و علمای شریعت سپرده خواهد شد. آنان او را به مرگ محکوم خواهند کرد و به دست قومها خواهند سپرد. او را ریشخند خواهند کرد و بر او آب دهان خواهند انداخت، تازیانه‌اش خواهند زد و خواهند کشت. اما پس از سه روز برخواهد خاست.

نزاع بر سر بهترین جاها در پادشاهی

آنگاه دو برادر، یعقوب و یوحنا، پسران زبدی، با درخواستی پرسش‌برانگیز نزد عیسی می‌آیند: استاد، خواهشی از تو داریم. لطفاً آن را برایمان برآور. عیسی می‌پرسد: چه می‌خواهید برایتان بکنم؟ وقتی پادشاهی پرجلال تو آغاز شود، به ما عطا کن که در راست و چپ تو بنشینیم. عیسی به آنان پاسخ داد: هیچ نمی‌دانید چه می‌خواهید. آیا می‌توانید جامی را که من خواهم نوشید بنوشید؟ یا به تعمیدی که من تعمید می‌گیرم تعمید بگیرید؟ برای اینکه بتوان این جایگاه افتخاری پیروزمندانه را به دست آورد، باید این جام رنج را نوشید و این تعمید هولناک رنج را تجربه کرد. بی‌آنکه زیاد فکر کنند، گفتند: می‌توانیم. عیسی باز به آنان می‌گوید: جامی را که من می‌نوشم خواهید نوشید. به تعمید رنجی که من تحمل می‌کنم تعمید خواهید گرفت. اما نشستن در راست و چپ من را من تعیین نمی‌کنم، بلکه از آن کسانی است که برایشان آماده شده است. مگر به شما نگفتم: واپسین‌ها نخستین خواهند بود. وقتی آن ده تن این گفت‌وگو و خواسته آن دو شاگرد را شنیدند، از آن دو رنجیدند.

بزرگی راستین در پادشاهی

آنگاه عیسی همه را نزد خود فرا خواند و چیزی مهم به آنان تعلیم داد: شما خوب می‌دانید که فرمانروایان قومها پیوسته بر آنان ستم می‌کنند. صاحبان قدرت عادت دارند قدرت خود را خودخواهانه و برای حفظ جایگاه قدرتشان به کار گیرند و از آن سوءاستفاده کنند. در میان شما، در خانواده‌ی شاگردان، هرگز چنین نخواهد بود. هر که در میان شما می‌خواهد بزرگ باشد، باید خادم همه باشد. هر که می‌خواهد در میان شما نخستین باشد، باید غلام همه شود. زیرا معیار خدا وارونه است. این معیار به‌وسیله‌ی پسر انسان آشکار می‌شود، که نیامده است تا خدمت ببیند. **او آمده**

است تا خدمت کند و جان خود را فدیۀ بسیاری کند. جان او برای رهایی و بازخرید بسیاری از اسارت گناه و مرگ «مبادله» خواهد شد.

بارتیمائوس نابینا شفا می‌یابد

عیسی و شاگردانش به اریحا رسیدند. در شهر جمعیتی بزرگ گرد عیسی و شاگردان جمع شده بود. این جمعیت، وقتی آنان شهر را دوباره به سوی اورشلیم ترک کردند، به دنبالش رفت. گدایی نابینا آنجا نشسته بود، به امید صدقه از زائرانی که برای عید پسخ به اورشلیم می‌رفتند. نامش بارتیمائوس بود، پسر تیمائوس. آنگاه شنید که عیسی آنجاست، آن ناصری. بی‌درنگ شروع به فریاد زد: **کرد: ای پسر داود، ای عیسی، بر من رحم کن!** او پیش‌تر بارها دربارهٔ عیسی و آنچه کرده بود شنیده بود. به این لحظه امید بسته بود. و اکنون این لحظه فرا رسیده بود. اما مردم کمکش نکردند. او را نزد عیسی نبردند. بدتر از آن: تهدیدش کردند که ساکت شود. اما او بیشتر فریاد زد. **رهانده، نجات‌دهندهٔ جهان، صدایش را شنید.** عیسی ایستاد و گفت: او را صدا کنید! بی‌درنگ نابینا را صدا می‌کنند و به او می‌گویند: بخت یار است. برخیز، تو را می‌خواند. می‌خواهد تو را ببیند! او ردایش را انداخت، از جا جست و به سوی او دوید. عیسی به او گفت: چه می‌خواهی برایت بکنم؟ نابینا به او گفت: سرور و استاد من، اینکه بینا شوم! عیسی گفت: آرام باش. چون این‌گونه به من اعتماد کردی، ایمانت تو را شفا داده است. و او بی‌درنگ توانست روشن ببیند. آنگاه خواست نزد عیسی بماند. نزد رهاندهٔ خود. وقتی عیسی به سوی اورشلیم بالا رفت، از او پیروی کرد. چشمان همهٔ پیروان و شاگردان باید گشوده شود تا ببینند که عیسی می‌بایست به اورشلیم برود تا رنج ببرد و آنجا جان خود را فدیۀ بسیاری کند. **جان او همچون فدیۀ، برای بازخرید و رهایی بسیاری از بندگی ابلیس، گناه و خودپرستی! یوحنا و یعقوب در برابر رنج‌ها و مرگ او نابینا بودند و تنها به قدرت فکر می‌کردند.** وقتی عیسی از آنان، درست مانند بارتیمائوس، پرسید که چه می‌خواهند برایشان بکند، آنان تخت را خواستند. بارتیمائوس در خاک نشسته بود و نجات را می‌جست.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، شاید هم چیزی که بخواهید در زندگی‌تان به کار بیندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!

آیا پرستی دارید یا چیزی را نفهمیده‌اید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 11

عیسی سوار بر کره‌الاغی به اورشلیم می‌رود و همچون پادشاه از او استقبال می‌شود

هنگامی که عیسی با شاگردانش به بیت‌فاجی و بیت‌عنیا در کنار کوه زیتون نزدیک می‌شود، دو تن از شاگردانش را با مأموریتی پیشاپیش فرستاد. آنان می‌بایست در روستای بعدی کره‌الاغی بیابند، کره‌ای که هنوز هیچ انسانی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و نزد ما بیاورید. و اگر کسی پرسید: این چه کاری است، آنجا چه می‌کنید؟ آنگاه بگویید: خداوند به آن نیاز دارد و به‌زودی آن را بازمی‌فرستد. آن دو کره را یافتند که بیرون، کنار در، بسته شده بود. آن را باز کردند. کسانی که آنجا ایستاده بودند، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، گفتند: آنجا چه می‌کنید؟ آنان درست همان‌گونه که عیسی به ایشان گفته بود پاسخ دادند. و آنان اجازه دادند.

سپس کره‌الاغ را نزد عیسی آوردند، جامه‌هایشان را بر آن انداختند و عیسی بر آن نشست. آنگاه عیسی سوار بر آن کره به سوی شهر پادشاه بزرگ رفت. او، پادشاه صلح، فروتنانه سوار بر الاغ، همان‌گونه که زکریای نبی در باب 9 آیه 9 پیشگویی کرده است. شاگردان اشاره کرده بودند که او مسیح است. چیزهای بسیاری بر این گواهی می‌داد و مردم از او استقبال شایسته کردند. آنان جامه‌هایشان را به نشانه حرمت شاهانه پیش او بر جاده گسترده. مانند فرشی. دیگران شاخه‌های سبز کردند و بر جاده گسترده. مردم بسیاری، از جمله انبوهی از زائران که با عیسی از جلیل آمده بودند، پیشاپیش او می‌رفتند، و دیگری که از پی می‌آمدند، با صدای بلند فریاد می‌زدند: هوشیاعانا - خدا را ستایش باد! متبارک باد کسی که از سوی خدا می‌آید! سرانجام پادشاهی داود فرا رسیده است! خدا در آسمان ستوده باد! همان‌گونه که مزمور 118 آیه 26 می‌گوید. اما عیسی خاموش ماند، زیرا مأموریت او، چنان‌که بارها روشن ساخته بود، این نبود که پادشاهی شود که می‌خواست اسرائیل را از نظر نظامی و سیاسی آزاد کند. صلیب بر زندگی و پادشاهی او فرمان می‌راند. و بر پیروان آینده‌اش. تنها در یک هفته، او صلیب خود را از شهر بیرون، به

سوی جلجتا، حمل می‌کرد. اگر ما برای عیسی هلهله می‌کنیم، پس برای کسی که آمد تا برای گناهان ما بمیرد، نه برای کسی که برای ما افتخار آورد. ما باید نخست به او همچون کسی خوشامد بگوییم که جان خود را برای پادشاهی خدا می‌دهد، نه همچون کسی که پادشاهی داود را بنا می‌کند.

در شهر، فریادهای هلهله زود خاموش می‌شوند. عیسی مستقیم به معبد رفت و آنجا به اطراف نگریست. شب، او مانند بسیاری دیگر از زائران عید پسح شهر را ترک کرد تا در آبادی‌های اطراف شب را بگذراند. او با شاگردانش به بیت‌عنیا بازگشت.

اسرائیل کهن و معبدش – درخت انجیری بی‌میوه

صبح روز بعد، وقتی دوباره به اورشلیم می‌رفتند، عیسی گرسنه بود. از دور درخت انجیری با برگ‌های سبز دید، چنان‌که در بهار عادی است. نزدیک رفت تا بر آن نوبرانه انجیر بیابد. اما هیچ نیافت، فقط برگ. هنوز فصل انجیرهای دبررس نبود. آنگاه شاگردان شنیدند که او به درخت گفت: دیگر هرگز کسی از تو میوه‌ای نخورد!

عیسی هرگز در جای دیگری چنین سخنانی نگفته است. سخنان او قدرت دارد که برکت دهد، شفا دهد، تعلیم دهد، اما همچنین داوری کند. دیدار او از معبد و آنچه می‌بایست آنجا تعلیم دهد و انجام دهد، با این کار نمادین در کنار درخت انجیر همخوان است. اسرائیل و مرکز عظیم معبدش، همچون جایگاه هویت، به‌زودی به پایان می‌رسید و جای خود را به چیزی تازه می‌داد.

عیسی سوداگران را از معبد بیرون می‌راند

وقتی به اورشلیم رسید، مستقیم به معبد رفت. آنجا، در پیرامون نزدیک خود، شروع به بیرون راندن خریداران و فروشندگان کرد. میزهای صرافان و کبوترفروشان را واژگون کرد. اجازه نمی‌داد کسی چیزی از میان معبد بگذراند.

سپس به همه کسانی که این را دیده بودند تعلیم داد: مگر کتاب مقدس در اشعیا باب 56 آیه 7 نمی‌گوید: خانه من خانه دعا برای همه قوم‌ها خوانده خواهد شد؟ اما شما از آن جایی ساخته‌اید که قوم‌ها را بیرون نگه می‌دارد، به جای آنکه آنان را

دعوت کند. این خانه را خانه خود ساخته‌اید. تا خودتان را جشن بگیرید. شما خانه خدا را لانه دزدان ساخته‌اید.

معبد به لانه دزدان تبدیل شده بود. دنیوی شده و اداره شده و سازمان یافته به دست راهزنانی که معبد را پناهگاه و قلمرو خود اعلام کرده بودند. جایی که قاعده‌های آنان حاکم بود. همان گونه که ارمیا پیش‌تر در باب 7 آیه 11 گفت: دروغ گفتن، دزدیدن، آدم کشتن، زنا، سوگند دروغ – این است تصویر غم‌انگیز کسانی که مسئول معبدند. بدین‌سان معبد رسالت خود را برای همیشه از دست داده است.

عیسی با این کار خود، خدمت قربانی را برای مدتی کوتاه متوقف کرد. بدین وسیله او به‌طور نمادین به داوری بر معبد و پایان خدمت قربانی اشاره کرد. **کار او به بازسازی اشاره نمی‌کند، بلکه به پایان.** معبد می‌بایست به سرنوشت درخت انجیر دچار شود. معبد دیگر آن چیزی نبود که باید می‌بود. زمانش به پایان می‌رسید. این معبد جای خود را به معبدی تازه و روحانی می‌داد، که انسان‌هایی از همه قوم‌ها می‌بایست جزو آن باشند. سران کاهنان و علمای شریعت این را شنیدند. از خشم از خود بی‌خود شدند و تصمیم گرفتند او را بکشند. عیسی با یک جمله آنان را رسوا کرده بود. آنان همان دزدانی بودند که معبد را پناهگاه خود ساخته بودند. آنان از نفوذی که عیسی بر قوم داشت می‌ترسیدند. این نفوذ روزبه‌روز بیشتر می‌شد. زیرا مردم عمیقاً تحت تأثیر تعلیم او بودند. اقدام عیسی در معبد انگیزه‌ای می‌شود برای اینکه سرانجام عیسی را محاکمه کنند. با پیامد مرگ.

درخت انجیر خشکیده است – دعا، ایمان و بخشش است که اهمیت دارد – نه بنای معبد

صبح روز بعد، در راه شهر، دوباره از کنار درخت انجیر گذشتند. یکسره خشکیده بود. پطرس وقتی درخت را دید به یاد آورد و به عیسی گفت: ربی، بین، درخت انجیری که نفرینش کردی. خشکیده است. عیسی به او پاسخ داد: آنچه اهمیت دارد ایمان است! به خدا اعتماد کن! زیرا یک چیز یقینی است: اگر کسی در دل خود شک نکند، بلکه ایمان داشته باشد، می‌تواند به این کوه بگوید: به دریا افکنده شو! و چنین خواهد شد. به‌راستی چنین است: هرچه در دعا می‌طلبید و می‌خواهید،

ایمان داشته باشید که آن را دریافت خواهید کرد، و چنین خواهد شد. و وقتی با هم می‌ایستید و دعا می‌کنید، نخست کسانی را ببخشید که از آنان دلگیرید، تا پدر آسمانی هم بتواند خطاهای شما را ببخشد. و بدین‌سان دعا‌های شما را اجابت کند.

کوهی که عیسی از آن سخن می‌گفت، کوه صهیون با معبدش بود، جایی که خدا دیگر در آن ساکن نبود. ایمان راستین و آمادگی برای بخشیدن مهم‌تر از بنایی است که دیگر تنها به کار هویت ملی می‌آید. **دعا و ایمان و بخشش، نشانهٔ جماعت تازهٔ عیسی است. این جماعت می‌بایست خانهٔ راستین دعا شود، معبد تازه و روحانی، ساخته از همهٔ پیروان عیسی، از همهٔ قوم‌ها.**

پرسش علمای شریعت دربارهٔ اقتدار عیسی برای راندن سوداگران از معبد

عیسی با شاگردانش در روز سوم به اورشلیم می‌آید. وقتی در معبد قدم می‌زند، شماری از مردان که چندان هم دوستانه رفتار نمی‌کنند نزد عیسی می‌آیند. آنان سران کاهنان، علمای شریعت و مشایخ بودند. به او می‌گویند: چه کسی به تو اقتدار و اجازه داده است که اینجا در معبد آن کاری را بکنی که دیروز کردی؟ عیسی پاسخ داد: من هم می‌خواهم چیزی از شما بیرسم. به من پاسخ دهید، و من به شما خواهم گفت که با چه اقتداری این کارها را می‌کنم. پرسش من از شما: آیا تعمید یحیی از خدا بود یا از انسان‌ها؟ چه می‌گویید؟ آنگاه سر در گوش هم کردند و فکر کردند که چه پاسخی بدهند. مردم بسیاری پیرامونشان ایستاده بودند. با خود اندیشیدند که اگر بگویند از خدا، پس چرا ایمان نیاورده بودند. اگر بگویند از انسان‌ها بود، باید از جمعیت می‌ترسیدند. جمعیت یقین داشت که یحیی پیامبری بود که از سوی خدا فرستاده شده بود. سرانجام آهسته و به دلایل تاکتیکی گفتند: نمی‌دانیم. آنگاه عیسی به آنان گفت: پس من هم به شما نمی‌گویم که با چه اقتداری این کارها را می‌کنم. بدین‌سان در روز سوم از واپسین هفته پیش از مصلوب شدنش، رویارویی آشکار روی نداد. حکمت مسیح موعود، قاتلان را هنوز باز می‌داشت. با این همه تنش محسوس بود.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید که بتوانید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره‌ او خوانده‌اید پرستید!

آیا درباره‌ متن پرسشی دارید؟ آیا چیزی را نفهمیده‌اید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 12

مَثَل تَاكسْتان اِجاره داده شده و باغبانان شریر - اسرائیل همچون تَاكسْتان و رهبران مسئولش، آن باغبانان خشن: پاسخ غیرمستقیم به پرسش اقتدار عیسی - او پسر محبوب است، او سنگ زاویه است

آنگاه عیسی شروع کرد با مَثَل‌ها با مردم اورشلیم، با شهروندان شهر و با زائران بسیاری از سراسر سرزمین، سخن بگوید. مردی تَاكسْتانی کاشت، گرداگردش را حصار کشید، چرخشتی ساخت و برجی برای نگهبانی در تَاكسْتان بنا کرد. آن را به باغبانان اِجاره داد و به سفری به سرزمینی بیگانه رفت. پس از چندی، مالک خادم خود را فرستاد تا سهم بحق خود از **میوه‌ها** را دریافت کند. خدا نزد قوم خود در پی میوه‌های راستین اطاعت و پرستش بود. اما اِجاره‌داران او را کتک زدند و دست خالی بازگردانند. آنگاه باز یکی دیگر را فرستاد. اما او را از سر زخمی کردند و سخت دشنامش دادند. بعدی را حتی کشتند. و مالک تَاكسْتان بارها و بارها کسانی را فرستاد تا سهم خود را بگیرند. او بردباری‌ای فوق‌العاده نشان داد. با این حال: برخی را کشتند و برخی را زدند. سنتی شوم و سرکش، چندصدساله.

آنگاه مالک با خود گفت: حالا دیگر چه می‌توانم بکنم؟ **پسر یگانه محبوبم** را خواهم فرستاد. دست‌کم به او احترام خواهند گذاشت. اما اِجاره‌داران تَاكسْتان، که چنان رفتار می‌کردند که گویی همه‌چیز از آن خودشان است، با خود گفتند: او وارث است. بیاوید او را هم بکشیم. آنگاه تَاكسْتان برای همیشه از آن ما می‌شود. این خودفریبی بزرگی است، تَاكسْتان همیشه از آن مالک خواهد بود. و وقتی او آمد، او را گرفتند و به قتل رساندند. سپس او را از تَاكسْتان بیرون انداختند.

آنگاه عیسی پرسید: مالک و صاحب تَاكسْتان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و اِجاره‌داران را خواهد کشت و تَاكسْتان خود را به دیگران خواهد سپرد. آیا همه این‌ها به گوشتان ناآشناست؟ مگر در کتاب مقدس، در مزمور 118 آیه 22، نخوانده‌اید: سنگی که بنّایان، یعنی رهبران روحانی قوم، بی‌اعتنا به کنار انداختند، همان سنگ زاویه شده است، مهم‌ترین سنگ برای تمام بنای معبد. این کار از سوی

خداوند است و در نظر ما شگفت‌انگیز است! خدا پسر خود را تأیید و تبرئه کرد. او را همچون مسیح موعود الهی تأیید کرد. وقتی او این را گفت، آنان بیش از پیش مصمم شدند که او را دستگیر کنند و بکشند. اما ترسشان از جمعیت، که خود رهبرانش بودند، آنان را بازداشت. آنان به‌خوبی فهمیده بودند که این مَثَل درباره خود آنان است. آنان همان اجاره‌دارانی بودند که همه فرستادگان مالک را در گذشته بارها و بارها رد کرده، زده و کشته بودند. آنان در مقام رهبران قوم مسئول بی‌ثمری بودند. این مَثَل نیازی به توضیح نداشت، نه برای سران قوم و نه برای شاگردان. با آنکه اکنون نیز با این مَثَل به بردباری خدا توجه داده می‌شوند، دل‌هایشان بار دیگر سخت می‌شود و داوری را بر سر خود می‌آورند، که در سال 70 میلادی فرا رسید. و آنان بار دیگر او را به حال خود گذاشتند و دوباره کنار کشیدند.

پرسشی دام‌گذارانه و آتش‌زا: آیا باید به قیصر مالیات داد؟

سپس سران قوم، باز با نیتی مکارانه و شریر، چند تن از فریسیان و هیرودیان را نزد عیسی می‌فرستند. تنها چنین نیتی می‌توانست این دو گروه را کنار هم بیاورد. آنان نقشه می‌کشند که برایش دام بگذارند. با ستایشی طعنه‌آمیز به او می‌گویند: استاد، می‌دانیم که تو راستگو و بی‌طرفی و به میل کسی سخن نمی‌گویی. برای تو آبرویت نزد مردم مهم نیست. تو فقط آنچه را خدا از ما می‌خواهد تعلیم می‌دهی. به ما بگو: آیا درست است که ما یهودیان، قوم خدا، به امپراتور روم مالیات بپردازیم؟ بپردازیم یا نه؟ این پرسش در صحن معبد، در زمان عید پسخ، در فضایی داغ و انفجاری مطرح می‌شود، فضایی که در آن یهودیان تشنه آزادی و رهایی از رومیان بودند. کسی که همچون مسیح موعود از او استقبال شده بود، در این باره چه می‌گفت؟ اگر با پرداخت مالیات موافقت می‌کرد، می‌شد او را همچون همدستی ترسو رسوا کرد که هویت یهودی را فدا می‌کند. اگر پرداخت مالیات را رد می‌کرد، می‌شد آن را همچون شورش سیاسی بر ضد روم به اتهام بدل کرد. هر پاسخی به‌تنهایی کافی بود تا او را متهم کنند یا از میدان به در کنند. اما عیسی ریاکاری آنان را دریافت. چرا این پرسش دام‌گذارانه؟ دیناری به من بدهید تا این سکه را ببینم. خودش دیناری نداشت. همه دینار نداشتند. پرسندگان داشتند. آنان با دقت مالیات را می‌پرداختند. دیناری به او دادند. از آنان می‌پرسد: این تصویر

کیست بر این سکه؟ می‌گویند: تصویر قیصر، تiberius (Tiberius)، پسر آگوستوس (Augustus). آنگاه عیسی به آنان گفت: **پس آنچه از آن قیصر است به قیصر بازگردانید، و آنچه از آن خداست به خدا بدهید.** آنگاه آنان سخت در شگفت ماندند. او بار دیگر زبان‌شان را بند آورده بود. عیسی به شکلی درخشان قلمرو قیصر، پول مالیات و سیاست را از پادشاهی خدا جدا می‌کند. در برابر خدای اسرائیل، امپراتور روم اهمیت چندانی ندارد. عیسی خدا را بالاتر از همه چیز می‌نهد، و اطاعت کامل و نخستین همیشه از آن اوست. در کنار او هیچ ارزش مطلق وجود ندارد. **انتظار درست پادشاهی خدا، شورش خشونت‌آمیز بر ضد روم نیست، بلکه اطاعت از خداست.** پرداخت مالیات با این تناقضی ندارد. و بازگرداندن آنچه از آن قیصر است به او، خود شورشی منفعلانه و بی‌خشونت است. بازگرداندن به این معنا که دیگر با آن نخری و نفروشی. اطاعت از خدا با جان و تن، نخستین و مهم‌ترین وظیفه باقی می‌ماند. هیچ‌کس نتوانست بر او دست یابد.

پرسشی دام‌گذارانه دربارهٔ رستاخیز

صدوقیان نیز نزد او آمدند، که ادعا می‌کنند رستاخیزی وجود ندارد. آنان از او پرسیدند: استاد، موسی نوشته است: اگر برادر مردی بمیرد و زنی بی‌فرزند بر جای گذارد، آن مرد باید زن برادر درگذشته‌اش را بگیرد و برای برادرش نسلی پدید آورد. فرض کنیم روزی **هفت برادر** بودند. نخستین ازدواج کرد، اما پیش از آنکه او و زنش فرزندی بیاورند مرد. از این رو برادر کوچک‌ترش آن زن را گرفت. اما او هم پیش از آنکه فرزندی بیاورند مرد. سومی هم همین‌طور. هیچ‌یک از هفت برادر نسلی بر جای نگذاشت. سرانجام، پس از همهٔ هفت برادر، آن زن هم مرد. **رستاخیز: آن زن همسر کدام‌یک از آنان خواهد بود؟** زیرا او همسر هر هفت برادر بود. عیسی به آنان گفت: آیا از این رو به خطا نمی‌روید که نه کتاب مقدس را می‌شناسید و نه قدرت خدا را؟ زیرا وقتی برخیزند، دیگر نه زن می‌گیرند و نه شوهر می‌کنند. بلکه مانند فرشتگان در آسمان‌ها خواهند بود. زاد و ولد و افزایش انسان‌ها در دنیای تازه خدا دیگر وجود نخواهد داشت. و اما دربارهٔ برخیزاندن مردگان – آیا در کتاب موسی نخوانده‌اید که خدا در کنار بوتهٔ خار چگونه به او

گفت: من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوبم؟ **او خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان.** سخت به خطا می‌روید. ابراهیم، اسحاق و یعقوب هم‌اکنون در جهان آسمانی آن سو زنده‌اند و آنگاه که عیسی بازگردد برخوانند خاست. مرگ سخن آخر نیست، بلکه زندگی‌ای که از خداست. یکی از علمای شریعت نزد آنان آمد. او شنیده بود که چگونه بحث می‌کردند و عیسی چه خوب پاسخ داده بود. از این رو از عیسی پرسید: برترین فرمان از همه فرمان‌ها کدام است؟

پرسش دربارهٔ نخستین فرمان

برترین فرمان از همه فرمان‌ها کدام است؟ عیسی پاسخ داد: برترین فرمان این است: **بشنو ای اسرائیل: خداوند، خدای ما، خداوند یگانه است. خداوند، خدای خود را، با تمام دل، با تمام جان، با تمام فکر و با تمام قوت خود دوست بدار. دومین این است: همنوع خود را مانند خود دوست بدار!**

هیچ فرمانی بزرگ‌تر از این دو نیست. آن عالم شریعت به او گفت: پاسخ خوبی بود، استاد، تو حقیقت را گفتی: او یگانه است و جز او دیگری نیست. و او را با تمام دل و با تمام فهم و با تمام قوت دوست داشتن و همنوع را مانند خود دوست داشتن، از همه قربانی‌های سوختنی و دیگر قربانی‌ها برتر است. وقتی عیسی دید که او خردمندانه پاسخ داد، به او گفت: تو از پادشاهی خدا دور نیستی. از آن پس دیگر کسی جرئت نکرد از او پرسشی کند.

پرسش دربارهٔ مسیح

عیسی هنگامی که در معبد تعلیم می‌داد گفت: علمای شریعت چگونه می‌توانند بگویند که مسح‌شده پسر داود است؟ خود داود، به هدایت روح القدس، گفت: خداوند به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین، تا دشمنانت را زیر پاهایت بنهم. داود او را خداوند می‌خواند، پس چگونه می‌تواند پسر او باشد؟ و آن جمعیت بزرگ با اشتیاق به لب‌های او چشم دوخته بودند. عیسی تنها از آن رو مسیح موعود نیست که پسر داود است. او در همان حال بیش از این است. او خداوند داود است، زیرا پسر خدا و پسر انسان است، که پیش از داود بود. داود با

نگاهی به آینده، در مزمور 110 عیسی را حرمت می‌نهد. علمای شریعت این را از نظر دور داشته بودند یا هرگز آن را چنین ندیده بودند.

هشدار درباره علمای شریعت

او در تعلیم خود هشدار داد: از علمای شریعت بر حذر باشید، که با ردای زیبا راه می‌روند و دوست دارند در میدان‌های بازار به آنان سلام کنند. آنان جاهای ویژه در کنیسه‌ها و در ضیافت‌ها را می‌خواهند. آنان که خانه و زندگی بیوه‌زنان را می‌بلعند و برای حفظ ظاهر دعا‌های بسیار طولانی می‌کنند، داوری سخت‌تری خواهند یافت. زیرا آنان کتاب مقدس را می‌شناختند و هیچ عذری نخواهند داشت. خودنمایی و نمادهای جایگاه و دعا‌های طولانی کسی را دیندار نمی‌سازد. عیسی گروه علمای شریعت را به سختی نقد می‌کند. سخت‌تر از همه دیگران، زیرا آنان به این می‌بالیدند که کتاب مقدس و بدین‌سان اراده خدا را می‌شناسند. کلام خدا با ظاهرسازی و ریاکاری هیچ نسبتی ندارد.

هدیه بیوه‌زن فقیر

و عیسی روبه‌روی صندوق هدایا نشست و نگاه می‌کرد که مردم چگونه هدیه‌های خود را در آن می‌اندازند؛ ثروتمندان بسیاری مبلغ زیادی انداختند. آنگاه بیوه‌زنی فقیر تنها آمد و دو سکه مسی انداخت، که برابر یک کودرانس (Quadrans) است. عیسی شاگردانش را نزد خود فرا خواند و به آنان گفت: آمین، یک چیز به شما می‌گویم: این بیوه‌زن فقیر بیش از همه کسانی که پیش از او چیزی انداختند، در صندوق هدایا انداخته است. **زیرا همه بخشی از فزونی خود را انداختند، اما او از تنگدستی خود، هرچه داشت، تمام معاش خود را انداخت.** این یکی از اوج‌های تعلیم عیسی است. حرمت را نه نزد انسان‌ها، بلکه نزد خدا گرد آوردن. خود را به او سپردن، همان چیزی است که عیسی در این بیوه‌زن فقیر می‌یابد و می‌ستاید.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید که بخواهید در زندگی‌تان انجام دهید؟

چه چیزی در عیسی شما را به شوق می‌آورد؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!
ستایش خود را به او بگویید!

آیا پرسشی دارید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 13

گفتار درباره آخرالزمان: ویرانی معبد

هنگامی که عیسی ساختمان معبد را ترک می‌کرد، یکی از شاگردان به او گفت: استاد، آیا این بنایی باشکوه از سنگ‌های عظیم نیست! عیسی به او پاسخ داد، و همه شنیدند: آیا همه این ساختمان‌های معبد را می‌بینی؟ سنگی بر سنگ دیگر باقی نخواهد ماند. همه چیز تا بنیاد ویران خواهد شد. سپس از راه دره قدرون به آن سو، به کوه بلندتر زیتون رفتند. از آنجا منظره‌ای چشمگیر از مجموعه معبد پیدا بود. آنگاه چهار تن از شاگردان، پطرس، یعقوب، یوحنا و اندریاس، تنها نزد عیسی آمدند و از او پرسیدند: کی خواهد بود که معبد ویران شود؟ و نشانه اینکه همه این‌ها باید رخ دهد چیست؟

آغاز دردهای زایمان آخرالزمان

عیسی به آنان پاسخی داد جز آنچه آنان و ما آرزو داشتیم: مراقب باشید که کسی شما را فریب ندهد یا گمراه نکند! زیرا بسیاری خواهند آمد و ادعا خواهند کرد که مسیح‌اند. و بسیاری فریب می‌خورند. بسیاری سبک‌سرانه به آنان اعتماد خواهند کرد. اما بازگشت من جور دیگری خواهد بود. اما وقتی از جنگ‌هایی اینجا و آنجا می‌شنوید، هراسان نشوید. چنین باید بشود. و تا پایان چنین خواهد ماند. وقتی همه این‌ها را می‌شنوید و تجربه می‌کنید، این هنوز پایان نخواهد بود. در جهانی آشتی‌نیافته، قومی با قوم دیگر خواهد جنگید و پادشاهی‌ای به پادشاهی دیگر حمله خواهد کرد. زمین‌لرزه‌ها و قحطی‌ها خواهد بود. اما این تازه آغاز پایان است. این‌ها دردهای زایمان‌اند، آغاز دردهای زادن دنیای تازه. با ویرانی معبد در سال 70 به دست تیتوس (Titus)، زنجیره‌ای از مصیبت آغاز می‌شود که تا ظهور دیدنی عیسی در پایان روزگار ادامه دارد.

آزار و تنگی همه جا تا پایان

مراقب خودتان باشید! فقط به اطراف نگاه و گوش نکنید، بلکه به خودتان بنگرید! ای شاگردان من، آنان شما را به دادگاه‌ها تسلیم خواهند کرد. شما را تازیانه خواهند زد و کتک خواهند زد، چون شاهدان من هستید. به خاطر من در برابر فرمانروایان و پادشاهان خواهید ایستاد. تا برای آنان شهادتی باشد، تا نام مرا بشنوند. نه تنها به آنان، بلکه پیش از بازگشت من باید خبر خوش به همه قوم‌ها در سراسر زمین اعلام شود. وقتی به دادگاه کشیده می‌شوید، از پیش نگران نباشید که چگونه پاسخ دهید و از خود دفاع کنید. آنچه را در آن لحظه‌ها از سوی خدا به شما بخشیده می‌شود بگویید. زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح‌القدس. در سراسر زمین، روزگار برای شاهدان و شاگردان من دشوار خواهد شد. مردی برادر خود را لو خواهد داد و بدین‌سان به دست مرگ خواهد سپرد. پدران فرزندان‌شان را. فرزندان پدر و مادر خود را لو خواهند داد و به دست مرگ خواهند سپرد. این کار را می‌کنند، چون از آن سودی می‌برند یا تا خودشان زبانی نبینند. **شما، ای دوستان من، به خاطر نام من منفور همه مردم خواهید بود. پایداری کنید! تا پایان. تا من بازگردم. هر که تا پایان پایداری کند، نجات خواهد یافت.**

تنگی در اورشلیم در زمان زندگی شاگردان

اما وقتی «مکروه ویرانگر» را ببینید که در جایی ایستاده است که نباید بایستد — خواننده توجه کند! —، آنگاه کسانی که در یهودیه‌اند به کوه‌ها بگریزند؛ هر که بر پشت‌بام خانه است، دیگر برای برداشتن چیزی به خانه‌اش نرود؛ و هر که در کشتزار است، برنگردد تا ردایش را بردارد. برای زنان باردار و شیرده بسیار سخت خواهد بود. دعا کنید که این در زمستان رخ ندهد! زیرا این زمان بدترین زمان خواهد بود، بدتر از هر آنچه پیش از آن بوده و پس از آن خواهد بود. اگر خداوند این زمان را کوتاه نکرده بود، هیچ‌کس نجات نمی‌یافت. اما به خاطر برگزیدگان‌ش این زمان را کوتاه کرده است. اگر کسی به شما بگوید: «این مسیح است!» یا: «آن مسیح است!» — باور نکنید، زیرا مسیحان دروغین و انبیای دروغین برخواهند

خاست و نشانه‌ها و معجزه‌ها خواهند کرد و خواهند کوشید برگزیدگان را گمراه کنند. **پس مراقب باشید، زیرا من همه چیز را از پیش هم گفته‌ام.**

ظهور پسر انسان، عیسی مسیح

در روزهای پس از مصیبت جهانی، ناگهان زمانش فرا خواهد رسید. من بازمی‌گردم. دیدنی برای همه انسان‌ها. با لرزه‌های کیهانی و سیاسی آغاز می‌شود و بی‌گمان اعلام می‌گردد. خورشید تاریک خواهد شد و ماه نور خود را نخواهد داد. ستارگان از آسمان فرو خواهند افتاد. آری، قدرت‌های آسمانی به لرزه درخواهند آمد. این نشانه‌ها، که هرگز پیش از آن روی نداده‌اند، آمدن بی‌واسطه مسیح موعود را در جلال اعلام می‌کنند.

آنگاه مردم پسر انسان را خواهند دید که در ابرها بر آسمان می‌آید. با قدرت، اقتدار و درخششی پرجلال. ظهور او همه چیز را از حرکت بازخواهد داشت. شادی‌ای وصف‌ناپذیر برای شاگردانش، هراس، حیرت و لرزه برای همه دیگران. او فرشتگان خود را به همه جهت‌های آسمان خواهد فرستاد تا قوم برگزیده‌اش، شاگردانش را، از سراسر زمین گرد آورد. او آنان را از همه تنگی‌ها نجات خواهد داد. همان‌گونه که اسرائیل در روزگار عیسی و پیش از آن گرد معبد جمع می‌شد، آنگاه، در آغاز آفرینش تازه، قوم جهانی خدا گرد پسر خدا جمع خواهند شد، که خوار گشت و سرافراز شد.

درخت انجیر

درخت انجیر تشبیهی است: وقتی شاخه‌هایش پرشیره شده و برگ‌هایش بیرون می‌آیند، درمی‌یابید که تابستان نزدیک است. همین‌گونه شما نیز، وقتی این چیزها رخ می‌دهد، باید بفهمید که دیگر زمان زیادی نمانده است. به‌راستی به شما می‌گویم: این نسل، این نوع انسان بی‌خدا، تا پایان، تا بازگشت من، باقی خواهد ماند. تا همه آنچه گفته‌ام به انجام رسد. آنان در کنار برگزیدگان باقی خواهند ماند و بر آنان فشار خواهند آورد و آزارشان خواهند داد. اما در پایان از میان می‌روند و برای همیشه داوری می‌شوند.

آسمان و زمین گذرا هستند، اما سخنان من جاودانه معتبرند. هرچه رخ دهد و دشمنی مخالفان عیسی و شاگردان هرچقدر هم تهدیدآمیز باشد، عیسی بازخواهد گشت و وعده‌هایش را تحقق خواهد بخشید.

اینکه این کی رخ خواهد داد، نه فرشتگان در آسمان می‌دانند و نه پسر، بلکه تنها پدر.

همیشه آماده باشید! — زیرا نمی‌دانید آن زمان کی فرا می‌رسد.

مردی به سفر می‌رود

مانند مردی است که پیش از ترک خانه برای رفتن به سفر، به هر یک از خادمانش کاری ویژه می‌سپارد و به دربان فرمان می‌دهد که بیدار بماند. پس بیدار بمانید، زیرا نمی‌دانید صاحب خانه کی می‌آید — شامگاه، نیمه‌شب یا بامداد — تا مبدا وقتی ناگهان می‌آید، شما را خفته بیابد. آنچه به شما می‌گوییم، به همه می‌گوییم:

بیدار بمانید!

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بخواهید در زندگی‌تان انجام دهید؟

چه چیزی در عیسی شما را به شوق می‌آورد؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید بپرستید! ستایش خود را به او بگویید!

آیا پرسشی دارید؟ آیا چیزی برایتان روشن نیست؟ آن را یادداشت کنید!

باب 14

توطئه و همدستی سران کاهنان

دو روز بعد عید پسخ و عید فطیر آغاز می‌شد. عزم سران کاهنان و علمای شریعت چنان استوار بود که با شتاب در پی نیرنگی بودند تا او را بگیرند و بکشند. عیسی تمام موجودیت آنان را زیر سؤال برده بود. او باید از میان برداشته می‌شد. اما آنان به دلیلی نیاز داشتند که قوم هم بپذیرد. زیرا قوم به او احترام می‌گذاشت. این کار می‌بایست هرچه زودتر انجام شود، تا در ایام عید رخ ندهد، زیرا در آن صورت شورش در میان قوم برپا می‌شد.

تدهین عیسی در بیت‌عنیا

عیسی در بیت‌عنیا مهمان شمعون جذامی بود. او یکی از کسانی بود که عیسی شفایش داده بود. هنگام غذا، زنی جرئت کرد و به درون آمد که شیشه‌ای از سنگ مرمر پر از عطر سنبل خالص و گران‌بها در دست داشت. او گردن شیشه را شکست و عطر را بر سر عیسی ریخت. برای همه حاضران وضعیتی عجیب بود. این زن قدردانی خود را از عیسی به شکلی بی‌همتا بیان کرد. او در تضادی آشکار با کسانی است که نقشه کشتن او را می‌کشیدند. سکوتی پر از حرمت بر سر سفره حاکم شده بود. عیسی گذاشت همه این‌ها رخ دهد، گویی از پیش سفارش داده شده بود. اما آنگاه شاگردان برآشفتمند. با یکدیگر گفتند: این اسراف برای چیست؟ می‌شد این عطر گران‌بها را به بیش از 300 دینار فروخت و پولش را به فقیران داد. 300 دینار تقریباً برابر مزد یک سال کارگر بود. و آنان سخت آن زن را سرزنش کردند. اما عیسی گفت: او را به حال خود بگذارید! چرا او را شرم‌نده می‌کنید؟ او کاری نیکو برای من کرده است. فقیران همیشه نزد شما خواهند بود، و هر گاه بخواهید می‌توانید به آنان نیکی کنید. به‌راستی هم این کار را بکنید! **اما مرا دیگر مدت زیادی نزد خود ندارید. او آنچه از دستش برمی‌آمد کرد و بدن مرا از پیش برای تدفین تدهین کرد.** و به شما اطمینان می‌دهم: در سراسر جهان، هر جا خبر خوش

اعلام شود، از کاری که این زن کرده است نیز سخن خواهند گفت. اعلام جهانی خبر خوش می‌بایست همهٔ تعلیم‌ها و تجربه‌ها با عیسی را در بر گیرد، از جمله این رویداد را، که عیسی برایش اهمیتی ویژه و ماندگار قائل است.

آنچه هیچ‌کس درنیافت: عیسی همان فقیری بود که هیچ نداشت. و افزون بر آن، رنج‌دیده‌ای که می‌بایست با خشونت بمیرد. کار نیکوی آن زن عیسی را خشنود و شاد می‌کند. آنچه چنین بی‌معنا و اسراف‌کارانه به نظر می‌رسید، کار نیکویی است که درست به هدف خورده است. زیرا به‌راستی فرصت از دست می‌رفت و تدهین عیسای مرده ناممکن می‌شد. او این کار را به‌طور ملموس پیشاپیش انجام داده بود. و او، برخلاف شاگردان، مرگ او را پیش‌بینی کرده و ارج نهاده بود.

یهودا خائن می‌شود

پس از آن، یکی از آن دوازده، یهودای سیکاری (Sikarier)، نزد سران کاهنان رفت و به آنان پیشنهاد کرد که عیسی را به دستشان بسپارد. آنان بسیار شاد شدند. فرصتی بهتر از این را نمی‌توانستند تصور کنند. به او قول دادند در عوض پول بدهند. از آن پس او در پی فرصتی مناسب بود تا عیسی را تسلیم کند و جای او را لو دهد.

تدارک شام پسخ

نخستین روز هفتهٔ عید فرا رسید، که در آن تنها نان فطیر خورده می‌شود. روزی که در آن بره‌های پسخ را ذبح می‌کنند. این بره‌ها می‌بایست درون باروهای اورشلیم خورده شوند.

عید پسخ هر سال رهایی قوم اسرائیل از مصر را به یاد می‌آورد. با موسی همچون رهبر و با برهٔ پسخ، که خونس را بر چهارچوب درها مالیدند. بدین‌سان اسرائیل از داوری در امان ماند. این داستان در روزگار عیسی به شکلی والاتر و در همان حال ژرف‌تر تکرار می‌شود. عیسی مانند موسی معجزه می‌کند، خود برهٔ پسخ است، که جانش همچون فدیة برای بسیاری داده می‌شود. اکنون سخن از نجات از داوری‌ای بزرگ‌تر است. اکنون لحظه‌ای فرا رسیده است که عیسی، به معنای مجازی، مانند

موسی در برابر دریای سرخ ایستاده است و با چیزی درمی‌افتد که از آن تهدید‌آمیزتر نمی‌شود.

آنگاه شاگردان از عیسی پرسیدند: کجا شام پسح را برایت آماده کنیم؟ عیسی دو تن از آنان را با این دستور فرستاد: به شهر بروید! آنجا به مردی برمی‌خورید که کوزه‌آبی حمل می‌کند. به دنبالش بروید، تا به خانه‌ای درآید، و به صاحب‌خانه آنجا بگویید: استاد ما می‌پرسد: کدام اتاق را می‌توانی در اختیار من بگذاری تا آنجا با شاگردانم شام پسح را جشن بگیریم؟ آنگاه او اتاق بزرگی در طبقه بالا به شما نشان خواهد داد، که با تشک‌ها آراسته و برای جشن آماده شده است. آنجا همه‌چیز را برای ما آماده کنید. آن دو به شهر رفتند. همه‌چیز را همان‌گونه یافتند که عیسی به آنان گفته بود، و شام پسح را آماده کردند. این تدارکات می‌بایست این‌گونه انجام شود، زیرا عیسی با شاگردانش، در برابر نقشه‌های توطئه و وجود خائنی در صفوف خودشان، باید پنهان بماند.

شام پسح - خائن هم حاضر است

وقتی شب شد، عیسی با آن دوازده به آنجا آمد. هنگام غذا گفت: به شما اطمینان می‌دهم: یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد - یکی که اکنون با من غذا می‌خورد. آنان پریشان شدند و یکی پس از دیگری از او پرسیدند: منظورت که من نیستم؟ عیسی پاسخ داد: یکی از شما دوازده تن این کار را خواهد کرد؛ یکی که نانش را با من در یک کاسه فرو می‌برد. پسر انسان باید بمیرد، چنان‌که درباره او نوشته شده است. اما وای بر آن کس که پسر انسان را تسلیم می‌کند! بهتر بود هرگز زاده نمی‌شد!

برقراری شام خداوند

اکنون عیسی برای پیروانش شامی تازه برقرار می‌کند، که **عهد تازه** را به وسیله خود او جشن می‌گیرد. و در همان حال شام کهنه پسح را، که بیان عهد کهنه است، برای همیشه پشت سر می‌گذارد. هنگام غذا عیسی نانی برداشت، بر آن دعای برکت خواند، آن را تکه کرد و با این سخنان به آنان داد: **بگیرید، این بدن من است!** سپس جام را برداشت، بر آن دعای شکرگزاری خواند، آن را هم به آنان داد، و همه از آن

نوشیدند. در همان حال به آنان گفت: **این خون من است که برای بسیاری ریخته می‌شود. این خون عهد تازه است.** به شما می‌گویم: دیگر شراب نخواهم نوشید، تا روزی که آن را تازه بنوشم، در روزی که حکمرانی پادشاهانه خدا آغاز شده باشد. مرگ من به دست سران و قوم‌ها پایان من نیست. من زنده خواهم بود! پادشاهی خدا می‌آید! سپس، چنان‌که در عید پسخ رسم بود، مزامیر هلال، 115 تا 118، را سرودند و به سوی کوه زیتون بیرون رفتند.

عیسی همچون «موسای بزرگ‌تر» پیشاپیش آن دوازده می‌رود. او پیشاپیش اسرائیل می‌رود، آری، پیشاپیش تمام جهان. تا با برده‌داری روبه‌رو شود که از فرعون کهن مصر بزرگ‌تر است. او به درون توفانی و ترسی می‌رود که از آنچه آن روز در کنار دریای سرخ بود بزرگ‌تر است. تا جهان را به آزادی برساند. **شام خداوند، یعنی پاره کردن نان، راهی بی‌همتا و ژرف و با حواس درک‌شدنی است تا در یک وعده غذا به یاد آورده شود که عیسی برای آنان چه رنجی کشید و چه چیزی را با نبرد به دست آورد. برای تمام جهان.**

تسلیم داوطلبانه او به مرگ بر صلیب، همان بره پسخ راستین و بزرگ‌تر است، که خورش برای همیشه رهایی می‌بخشد، از گناهان پاک می‌کند و تقدیس می‌کند. و عهدی جاودان را بنیاد می‌نهد. شام خداوند امروز، قربانی کردن مداوم و تازه عیسی در نمادهای این شام نیست. نان و شراب نماد هستند. آن‌ها به معنای مجازی، همچون یادآور و در همان حال همچون اعلام کار نجات‌بخش عیسی، از قربانی شدن بدن واقعی او سخن می‌گویند. حضور روحانی و نادیدنی، اما به همان اندازه واقعی مسیح، هر جا که این شام یادبود جشن گرفته شود، تضمین شده است. اما این حضور به همان اندازه آنجا و نزد کسانی هم هست که گرد او جمع می‌شوند، حتی بی‌آنکه این شام را جشن بگیرند.

پطرس عیسی را انکار خواهد کرد

عیسی به آنان گفت: همه شما مرا ترک خواهید کرد، زیرا در کتاب زکریای نبی، باب 13 آیه 7، نوشته شده است: شبان را خواهم زد و گوسفندان پراکنده خواهند شد. اما پس از رستاخیزم، همچون شبان نیکوی شما پیشاپیش شما به جلیل خواهم

رفت. آنجا یکدیگر را خواهیم دید. آنگاه پطرس به او گفت: حتی اگر همه تو را تنها بگذارند - من هرگز! عیسی پاسخ داد: به تو اطمینان می‌دهم، تو همین امشب، پیش از آنکه خروس دو بار بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد. پطرس با تمام قاطعیت پاسخ داد: نه! حتی اگر لازم باشد با تو بمیرم! هرگز تو را انکار نخواهم کرد! همه دیگران نیز همین را با تأکید گفتند. ارزیابی آنان از خودشان دود خواهد شد و به هوا خواهد رفت، آنگاه که خطر مرگ به زودی فرا رسد. مرقس کلیسای آزاردیده روم را دلگرم می‌کند تا در رنج‌ها استوار بماند. و هر کس را دلگرم می‌کند که نیرو و شجاعتش را در خود نجوید.

جتسیمانی - کشمکش وجودی عیسی در دعا

آنان به باغ زیتونی رسیدند که جتسیمانی نام داشت. این نام یعنی چرخشت روغن. این باغ در دامنه کوه زیتون بود. عیسی به آن دوازده گفت: اینجا بنشینید تا من دعا کنم! پطرس، یعقوب و یوحنا را با خود برد. ترس و وحشتی شدید بر او چیره شد، و به آنان گفت: از آنچه پیش روی من است چنین در فشارم. جانم در عذاب مرگ است. اینجا نزد من بمانید و بیدار باشید! با من! سپس چند قدم جلوتر رفت و خود را بر زمین انداخت. با صدایی پر از ترس به خدا دعا کرد که اگر ممکن باشد، این ساعت سخت را از او بگذرانند. گفت: ابا، پدر، همه چیز برای تو ممکن است! مرا از نوشیدن این جام معاف کن! این جام رنج را از من دور کن. اما آنچه تو می‌خواهی بشود، نه آنچه من می‌خواهم.

این جام رنج به این معنا بود که به دست گناهکاران بیفتد، بی‌دفاع به دست آنان و قدرت‌های تاریکی سپرده شود. گناهان بسیاری را بر دوش بکشد. و در پایان مغلوب مرگ، آن دشمن بزرگ، شود. این خوار شدن جزو اراده نجات‌بخش پدر بود. نجاتی جز این نمی‌توانست باشد که به این ساعت داوری درآید و آن را از سر بگذرانند. با مرگ هولناک او بر صلیب، نجات برای همه می‌بایست با نبرد به دست آید. رهایی از گناه، مرگ و ابلیس، که عیسی خود را با همه پیامدهایش به دست آنها می‌سپارد. همه این‌ها در این ساعت از شاگردان پنهان است. آنان نمی‌فهمند اینجا چه می‌گذرد. حتی ما هم با وحشت به این صحنه باورنکردنی می‌نگریم و

واژه‌ای نمی‌یابیم که حتی تا اندازه‌ای حق آن را ادا کنیم و آن را در ژرفایش بفهمیم. سپس نزد شاگردان بازگشت و دید که به خواب رفته‌اند. آنگاه به پطرس گفت: شمعون، خوابیده‌ای؟ نتوانستی یک ساعت بیدار بمانی؟ مگر نمی‌خواستی حتی جانت را برای من بدهی؟ سپس به همه آنان گفت: بیدار بمانید و دعا کنید تا در آزمایشی که در پیش است استوار باشید. روح در شما مشتاق است، اما طبیعت انسانی شما ناتوان است. بر آن نمی‌توانید تکیه کنید. عیسی بار دوم رفت و با همان سخنان پیشین دعا کرد. وقتی بازگشت، باز خوابیده بودند. چشمانشان سنگین شده بود. و نمی‌دانستند به او چه پاسخی بدهند. وقتی عیسی بار سوم بازگشت، به آنان گفت: آیا هنوز هم خوابیده‌اید و استراحت می‌کنید؟ دیگر بس است، ساعت فرا رسیده است! اکنون پسر انسان به دست انسان‌ها، به دست گناهکاران، سپرده می‌شود. برخیزید، برویم؛ کسی که مرا تسلیم می‌کند، رسیده است.

سه دعای پسر به اَبای خود اجابت نشد. جام برداشته نشد. عیسی فرمانبردارانه خود را به رویدادهای پیش رو می‌سپارد. مصائبی را که اینجا آغاز می‌شود - عیسی در جتسمانی دستگیر می‌شود - پسر به تنهایی از سر می‌گذراند، هر آنچه با او می‌کنند و هر آنچه قدرت تاریکی معنا می‌دهد. با این حال دعا‌های او اجابت می‌شوند. اما تنها آنگاه که جام تهی شده است. دست‌کم در رستخیز، فریاد التماس‌آمیز او اجابت شده است. عیسی همه رنج‌ها را برای همیشه پشت سر می‌گذارد.

عیسی دستگیر می‌شود

هنوز سخنش تمام نشده بود که یهودا، یکی از دوازده شاگرد، با گروهی بزرگ از مردان مسلح آمد. آنان شمشیر و چماق در دست داشتند و از سوی سران کاهنان، معلمان شریعت و مشایخ فرستاده شده بودند. آن خائن با آنان نشانه‌ای قرار گذاشته بود: کسی که او را به نشانهٔ سلام بیوسم، همان است. او را باید دستگیر کنید و با نگاهی دقیق ببرید. پس یهودا بی‌درنگ به سوی عیسی رفت. فریاد زد: ربی! و او را بوسید. آنگاه او را گرفتند و دستگیر کردند. آنان با نیرنگی بزدلانه،

شبانۀ و هرچه بی‌سروصدا تر می‌آیند. نشانۀ طعنۀ آمیز محبت یهودا، چشم را به ژرفای تاریک انسانی می‌گشاید. **او نمایندۀ دل گمشده و تاریک‌شده بشریت نجات‌نیافته است.** یکی از مردانی که همراه عیسی بودند شمشیری کشید. او بر غلام کاهن اعظم ضربه زد و گوشش را برید. این کار جز ناخشنودی عیسی را در پی نداشت، که بی‌خشونت و بی‌مقاومت جام پدر را می‌پذیرد. درست همین بی‌خشونتی آشکار می‌کند که خدا به‌راستی چگونه است. عیسی در خوار شدنی بی‌مانند، دست درازشده خداست. نه برای داوری، بلکه برای نجات. عیسی به آن مردان گفت: مگر من جنایتکارم که با شمشیر و چماق برای دستگیری من بیرون آمده‌اید؟ من هر روز نزد شما در معبد بودم و آنجا تعلیم می‌دادم. آن موقع مرا دستگیر نکردید. اما آنچه کتاب مقدس درباره‌ی من پیشگویی کرده است باید به انجام رسد. **آنگاه همه‌ی شاگردانش او را تنها گذاشتند و گریختند.** مرد جوانی به دنبال عیسی می‌رفت. او فقط ردایی کتانی بر تن انداخته بود، و وقتی او را گرفتند، ردا را رها کرد و برهنه گریخت. گمان می‌رود که نویسنده، مرقس، اینجا خود را توصیف می‌کند.

عیسی در برابر شورای عالی یهود – محکومیت او

عیسی را نزد کاهن اعظم بردند. آنجا همه‌ی سران کاهنان و همه‌ی مشایخ شورا و معلمان شریعت گرد آمدند. پطرس با فاصلۀ زیاد از عیسی پیروی کرد. آن نزدیکی پیشین دیگر نیست. او تا حیاط درونی کاخ آمد. آنجا کنار خدمتکاران نشست و کنار آتش خود را گرم کرد. سران کاهنان و تمام شورا کوشیدند با شهادت‌ها اتهامی بر عیسی وارد کنند تا بتوانند او را پیشاپیش به مرگ محکوم کنند؛ اما موفق نشدند. شاهدان دروغین بسیاری بر ضد عیسی شهادت دادند، اما گفته‌هایشان با هم جور در نمی‌آمد. آنگاه چند نفر برخاستند و ادعا کردند: ما شنیدیم که او می‌گفت: من این معبد را، که به دست انسان‌ها ساخته شده است، ویران خواهم کرد و در سه روز معبد دیگری خواهم ساخت که ساخته‌ی دست انسان نیست. اما گفته‌های آنان نیز با یکدیگر تناقض داشت. آنگاه خود کاهن اعظم برخاست، زیرا می‌ترسید که نتواند اتهامی محکم بیابد که قوم هم آن را بپذیرد. او به میان آمد و از عیسی پرسید: در برابر آنچه این‌ها بر ضد تو می‌گویند، چیزی برای گفتن

نداری؟ اما عیسی خاموش ماند و همچون خادم رنج‌دیده هیچ نگفت. آنگاه کاهن اعظم بی‌پرده از او پرسید: **آیا تو مسیحی، آن نجات‌دهنده موعود، پسر خدای متبارک؟** این پرسش از برخی سخنان عیسی پدید آمده بود که او آشکارا گفته بود و شاید تا اورشلیم رسیده بود، و از آنچه او در روزهای اخیر در اورشلیم آشکارا گفته بود. و این پرسش همه‌چیز را به میان می‌کشید. و اکنون بمب می‌بایست منفجر شود. **عیسی گفت: من هستم، و پسر انسان را خواهید دید که به دست راست قادر مطلق نشسته است و با ابرهای آسمان می‌آید!** آنگاه کاهن اعظم جامه خود را درید و گفت: دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودتان شنیدید که چگونه به خدا کفر گفت. او خود را به حرمت الهی بالا می‌برد و بدین‌سان حرمت خدا را می‌رباید. عیسی نه تنها ادعا می‌کند که مسیح موعود است، بلکه در مقام پسر، با خدا برابر است. حکم شما چیست؟ همه یک‌صدا اعلام کردند که او سزاوار مرگ است. طبق شریعت موسی، مجازات کفرگویی مرگ بود. برخی شروع کردند به آب دهان انداختن بر عیسی. پارچه‌ای بر سرش انداختند تا نتواند چیزی ببیند؛ سپس با مشت او را زدند و گفتند: چه کسی بود؟ تو که پیامبری! آنگاه نگهبانان دادگاه او را گرفتند و سیلی‌اش زدند. همه حاضران، از سران گرفته تا عاملان و همراهان فرصت‌طلب، ادعای مسیح موعود بودن و پسر خدا بودن او را باور نمی‌کنند. برای همه، او فقط کفرگویی است. اما چون شخصیتی محبوب است، نمی‌توانند و اجازه ندارند حکم مرگ را اجرا کنند. آنان ناچار بودند به فرماندار رومی، پیلاتس، روی آورند.

پطرس استاد خود را انکار می‌کند

پطرس هنوز پایین، در حیاط بود. یکی از کنیزان کاهن اعظم از آنجا گذشت. وقتی پطرس را کنار آتش دید، با دقت بیشتری به او نگاه کرد و گفت: تو هم که با این عیسای ناصری بودی! پطرس انکار کرد: هیچ نمی‌دانم؛ اصلاً نمی‌دانم از چه حرف می‌زنی! سپس بیرون، به دالان رفت. در همان لحظه خروسی بانگ زد. کنیز دوباره پطرس را آنجا دید و به اطرافیان گفت: این هم از آن‌هاست! اما او باز انکار کرد. اندکی بعد اطرافیان دوباره شروع کردند: معلوم است که تو از آن‌هایی، تو هم که اهل جلیلی، همان‌جا که آن ناصری از آنجاست! لهجه‌ات که کاملاً پیداست! اکنون

پطرس حتی سوگند خورد: خدا مرا مجازات کند اگر دروغ بگویم! من آن مردی را که از او سخن می‌گویید نمی‌شناسم. در همان لحظه خروس بار دوم بانگ زد، و پطرس به یاد آورد که عیسی به او گفته بود: پیش از آنکه خروس دو بار بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد و ادعا خواهی کرد که مرا نمی‌شناسی. آنگاه شروع به گریستن کرد. شرمسار بود که تمام سوگند وفاداری‌اش چه زود فرو ریخته بود. همان‌گونه که برای او پیش آمد، برای هر مسیحی‌ای ممکن است پیش آید!

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بخواهید در زندگی‌تان انجام دهید؟

چه چیزی در عیسی شما را به شوق می‌آورد؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید بپرستید! ستایش خود را به او بگویید!

باب 15

عیسی در برابر فرماندار رومی، پیلاتس - محاکمه شتاب زده

صبح زود روز جمعه، سران کاهنان، علمای شریعت و مشایخ، آری، تمامی شورای عالی یهود، سنهدرین، با هم مشورت کردند. آنان تصمیم گرفتند عیسی را به فرماندار رومی، پنطیوس پیلاتس، تسلیم کنند. زیرا خودشان نه می‌توانستند حکم مرگ صادر کنند و نه آن را اجرا کنند. البته نمی‌توانستند 100 % مطمئن باشند که پیلاتس از حکم آنان پیروی خواهد کرد. پس عیسی را بستند و او را در بند، از خانه کاهن اعظم در محله اسنی‌ها، نزد پیلاتس بردند. او را به پیلاتس سپردند، به این امید که به سرعت او را به مرگ محکوم کند. اقامتگاه پیلاتس معمولاً در قیصریه بود. اما در ایام عید، به دلایل امنیتی و سیاسی، در اورشلیم به سر می‌برد. او احتمالاً با سربازانش در کاخ هیرودیس اقامت داشت. پیلاتس بی‌مقدمه از عیسی پرسید: **آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟** عیسی در پاسخ گفت: تو خود می‌گویی. پاسخ مثبت عیسی پیلاتس را به فکر وامی‌دارد که آیا این برای وضعیت سیاسی خطری در بر دارد یا نه. اما سران کاهنان او را به چیزهای بسیاری متهم کردند. پیلاتس در شگفت بود که عیسی به هیچ‌یک از اتهام‌هایشان پاسخ نمی‌دهد. پس از او پرسید: پاسخی نمی‌دهی؟ از خودت دفاع نمی‌کنی؟ بین چه اتهام‌های فراوانی به تو می‌زنند! اما عیسی هیچ نگفت، که پیلاتس را بسیار به شگفتی واداشت. عیسی خود را به نقش خادم رنج‌دیده می‌سپارد، که از پدر اطاعت می‌کند. خاموشی و انفعال او نشان می‌دهد که خداوند تاریخ، خود خدا، نقشه‌ای اسرارآمیز را دنبال می‌کند، که پسر با وجود بزرگ‌ترین مخالفت‌ها و رنج‌ها، خود را تسلیم آن می‌کند.

باراباس آزاد می‌شود - عیسی به مرگ محکوم می‌شود

رسم بود که در عید پسح یکی از زندانیان رومیان آزاد شود. آن هم کسی که یهودیان می‌خواستند. مردی به نام باراباس بود که در شورش کسی را کشته بود.

اکنون مردم، که سران یهود، یعنی کسانی که می‌خواستند عیسی را نابود کنند، تحریکشان کرده بودند، نزد پیلاتس آمدند. آنان بر حق خود برای آزادی زندانی دلخواهشان پافشاری کردند. پیلاتس فرصتی دید تا عیسی را، که در نظر او بی‌گناه بود، آزاد کند. پس پرسید: آیا پادشاه یهودیان را برایتان آزاد کنم؟ این سخنی طعنه‌آمیز بود. آیا می‌خواست نظر جمعیت را تغییر دهد؟ برای او روشن بود که سران کاهنان عیسی را از روی حسادت به او سپرده بودند. آنان مردم را برانگیخته بودند تا آزادی باراباس قاتل را بخواهند. پیلاتس کوتاه نیامد و به مردم گفت: پس با کسی که او را پادشاه یهودیان می‌نامید چه کنم؟ اما مردم دیوانه‌وار فریاد زدند: **او را مصلوب کن!** پیلاتس پرسید: جرمش چیست؟ چه بدی کرده است؟ اکنون بیشتر فریاد زدند: **مصلوبش کن!** پیلاتس می‌خواست مانند هر سال دل مردم را به دست آورد و باراباس قاتل را آزاد کرد، که بخت تصادفی خود را به‌سختی باور می‌کرد. پیلاتس به سبب برخی رفتارهای بی‌ملاحظه‌اش نسبت به یهودیان، زیر نوعی فشار بود. اکنون برایش بسیار نامساعد بود که از خواست یهودیان پیروی نکند. او برای حفظ جایگاه قدرتش، آن ناصری بی‌گناه را به جای یک سیکاری (Sikarier)، یک تروریست که دشمن روم است، قربانی می‌کند. او عیسی را به خواست آنان سپرد و دستور داد تازیانه‌اش بزنند و فرمان مصلوب کردنش را داد. پیلاتس سرانجام مسئول مصلوب شدن است. اما همراه او همه آن یهودیانی نیز مسئول‌اند که مسیح موعود خود را شناختند یا نخواستند بشناسند.

ریشخند و بی‌رحمی سربازان رومی

سربازان عیسی را به حیاط درونی کاخ بردند. تمام گروهان سربازان فرا خوانده شد تا در طول مصلوب کردن امنیت و آرامش را حفظ کنند. سربازان گروه اعدام این روال را می‌شناختند و از آن نمایشی ساختند. ردایی سرخ بر عیسی پوشاندند و تاجی از خار بر سرش نهادند. سپس با بدبینی و تمسخر به عیسای زخمی و خونین سلام کردند: سلام بر تو، ای پادشاه یهودیان! با نی بر سرش زدند تا تاج خار را در پوست سرش فرو کنند. بر او آب دهان انداختند و به ریشخند پیش او زانو زدند تا به او ادای احترام کنند. وقتی این نمایش به طرز باورنکردنی ظالمانه را به

پایان بردند، جامه‌هایش را دوباره بر تنش کردند تا به سوی محل مصلوب کردن به راه افتند.

در راه محل مصلوب کردن

آنگاه عیسی ناصری محکوم را بیرون می‌برند تا مصلوبش کنند. محکوم باید خودش چوب را حمل کند. اما او بسیار ناتوان است و در نگاه سربازان این خطر بسیار زیاد است که پیش از آن بمیرد. تازیانه‌زدن با تسمه‌های چرمی که تکه‌های نوکتیز استخوان در آن‌ها کار گذاشته شده، پشت عیسی را شکافته و تاکنون خونریزی شدید و دردهای هولناک پدید آورده است. از این رو شمعون قیروانی را، که از قضا از آنجا می‌گذشت، وادار می‌کنند صلیب او را حمل کند. او، پدر اسکندر و روفس، تازه از کشتزار می‌آمد.

جلجتا - عیسی مصلوب می‌شود

او را به محل اعدام بیرون از دروازه‌های اورشلیم می‌برند. جایی که جلجتا نام دارد، یعنی جمجمه‌گاه. سربازان شراب آمیخته با مُر به او دادند تا بنوشد، تا دردهایش کمی بی‌حس شود. اما او آن را نپذیرفت. او را مصلوب کردند. دست‌هایش را به تیر افقی میخ می‌کوبند و صلیب را برپا می‌کنند. این میان ساعت 9 تا 12 رخ داد. جلادان بر سر ردای او قرعه انداختند که به چه کسی برسد. دارایی محکومان از آن سربازان بود. علت اتهام اعدامش بر تابلویی بالای صلیب نوشته شده بود: **عیسی، پادشاه یهودیان**. این اتهامی بود از سوی پیلاتس، که او را شورشگری بالقوه می‌شمرد. در همان حال، برای یهودیان طعنه‌ای تلخ بود. زیرا این گفته‌ای راست بود که سران قوم ناچار بودند بپذیرند، هرچند می‌خواستند جلوی او را بگیرند. در همان حال دو مبارز ستیزه‌جوی آزادی، همکاران باراباس، با عیسی مصلوب شدند. یکی در چپ و دیگری در راست او. مصلوب کردن برای رومیان روالی برای ارباب بود. این روش اعدام فقط برای اجرای حکم مرگ نبود. هدف، نابودی و ارباب بود. از نگاه ظاهری، عیسی یکی از قربانیان بسیار راهبرد ارباب رومیان بود. مصلوب شدن عیسی مورد استثنایی نبود. رهگذرائی که از کنار صلیب می‌گذشتند سر تکان می‌دادند و به او ناسزا می‌گفتند: ها، تو که

می‌خواستی معبد را ویران کنی و در سه روز دوباره بسازی؟ اگر می‌توانی، حالا از صلیب پایین بیا و خودت را آزاد کن. سران کاهنان و علمای شریعت هم، که سرانجام به هدفشان رسیده بودند، همین‌گونه ریشخند می‌کردند: دیگران را نجات داد و شفا داد و تندرست کرد، اما خودش را نمی‌تواند نجات دهد. اگر او همان مسیح موعود است، پادشاه اسرائیل، حالا از صلیب پایین بیاید تا ایمان آوریم!

اگر عیسی آن لحظه از صلیب پایین آمده بود، که بی‌گمان برایش ممکن بود، خود را مسیحی دروغین نشان داده بود. زیرا تنها از راه صلیب ممکن بود که او مسیح موعود اصیل، مسیح راستین باشد. ریشخند سران قوم و سخنانشان دربارهٔ پایین آمدن از صلیب، برای عیسی وسوسه‌ای بزرگ بود. درست از آن رو که برایش ممکن بود و می‌توانست به همه نشان دهد که اقتدار دارد. اما حتی به خاطر خود آنان و برای همه، بر آن چوب ماند تا مرد. آن دو جنایتکار هم که با او مصلوب شده بودند، او را دشنام دادند. آنان او را دشنام دادند، چون مقاومتی نمی‌کند و منفعل است. در عوض آنان ناسزا می‌گویند و لعنت می‌کنند. رنج‌ها، و نیز آزار، را نباید به ناتوانی خدا نسبت داد. اما خدا درست از همین راه، و نه از راهی دیگر، قدرت و جلال خود را می‌گستراند - از راه خوار شدن، رنج و آزار. در این است که آشکار می‌شود خدا چگونه است. متفاوت با انسان‌ها، که برخلاف او در پی قدرت‌اند، خشونت به کار می‌برند و ناتوانان را استثمار می‌کنند. خدا در خوار شدن عیسی دل خود را آشکار می‌کند!

عیسی می‌میرد

از حدود ساعت 12 ظهر تا ساعت 15 بعدازظهر، تاریکی‌ای غلیظ بر تمام سرزمین، آری، بر تمام جهان فرود آمد. مردم این رویداد طبیعی گواهی‌دهنده را چنان درمی‌یابند که گویی کیهان از هم می‌پاشد. نه خورشیدگرفتگی، بلکه تاریکی‌ای که فریاد می‌زند که چیزی بی‌همتا، چیزی که هرگز پیش از آن نبوده است، رخ می‌دهد و دیگر هرگز چنین رخ نخواهد داد. همچون در گذشته، در تاریکی مصر، آنگاه که نخست‌زادگان با داوری خدا مردند. اینجا نخست‌زادهٔ خدا می‌میرد و داوری را به نیابت از بسیاری بر خود می‌گیرد. فضایی آخرالزمانی. عیسی در عذاب مرگ،

ترک شده از سوی خدا و انسان‌ها، رانده شده، خوارشمرده، شکنجه شده، مصلوب. او با قدرت تاریکی روبه‌رو می‌شود. او قربانی برای گناه جهان می‌شود. اوست که باری را بر دوش می‌کشد که ما هرگز نمی‌توانیم بکشیم. نزدیک پایان تاریکی، حدود ساعت 15، عیسی با صدای بلند فریاد زد: ایلوئی، ایلوئی، لما سبقتنی! این سخنان، که از آرامی ترجمه شده‌اند، آغاز مزمور 22 است: **خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟** وقتی برخی شنیدند که او فریاد می‌زند، گفتند: ایلیا را صدا می‌زند. آنگاه یکی دوید و اسفنجی پر از سرکه آورد، آن را بر سر نی گذاشت تا به لب‌هایش نزدیک کند. در همان حال گفت: ببینیم آیا ایلیا می‌آید تا او را نجات دهد. عیسی فریادی بلند برآورد و جان سپرد. در همان لحظه پرده‌ای که در معبد قدس را از قدس‌الاقداص جدا می‌کرد، از بالا تا پایین دو پاره شد. اهمیت معبد و ضرورت آن به دست خود خدا برای همیشه از اعتبار انداخته می‌شود. چیزی تازه و بهتر بر صلیب آغاز شده است!

افسر رومی و زنان شاگرد عیسی

افسر رومی، که مسئول مصلوب کردن بود و روبه‌روی صلیب ایستاده بود، در عمق جان سخت خود متأثر شد. او پیش‌تر بر مصلوب کردن‌های بسیاری نظارت کرده بود. اما وقتی دید و شنید که عیسی چگونه مرد، بی‌آنکه دشمنانش را لعنت کند، بلکه حتی آنان را می‌بخشید، با لکنت این سخنان را گفت: **به‌راستی این مرد پسر خدا بود.** در سراسر این انجیل، یک رومی تنها کسی است که این سخنان را می‌گوید و اقرار می‌کند که عیسی پسر خداست. زنانی هم که نه چندان دور از صلیب نگاه می‌کردند، این را دیدند. آنان می‌خواستند بدانند بر ربی‌شان چه می‌گذرد. آنان کنار صلیب ایستاده بودند، برخلاف شاگردان که جز یوحنا همه گریخته بودند. در میان‌شان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا، و نیز سالومه بودند. این زنان در جلیل از عیسی پیروی کرده و خدمتش کرده بودند. اما بسیاری زنان دیگر هم که از او پیروی می‌کردند آنجا بودند، که از جلیل تا اورشلیم به دنبال عیسی آمده بودند. هیچ شاگرد مردی دیده نمی‌شد - زنان آنجا بودند، دوستان راستین عیسی.

صلیب دوستان و دشمنان عیسی را از هم جدا می‌کند. برای هر کس این پرسش پیش می‌آید که در کدام سوی صلیب ایستاده است. افسر رومی گواهی است بر اینکه می‌توان جبهه عوض کرد و به همان شناختی رسید که او رسید.

عیسی در قبر نهاده می‌شود

وقتی شب نزدیک شد و سبت با غروب آفتاب آغاز می‌شد، یوسف رامه‌ای با شجاعت نزد پیلاتس رفت و جسد عیسی را خواست. او می‌خواست جسد را به خاک بسپارد. او عضو محترم شورا بود و چشم‌انتظار پادشاهی خدا بود. او شاگردی پنهان، دست‌کم ستایشگر عیسی بود. پیلاتس وقتی شنید که عیسی تا این زمان مرده است، در شگفت شد. گاهی روزها طول می‌کشید تا مصلوب‌شدگان بمیرند. او برای اطمینان دستور داد از افسر پای صلیب بپرسند. افسر این را برایش تأیید کرد و پیلاتس جسد عیسی را به یوسف سپرد. یوسف کتانی نفیس خرید. او را با احتیاط از صلیب پایین آورد. او را در کتان پیچید. او را در قبر نو خود نهاد، که در صخره تراشیده شده بود. سپس سنگ بزرگ قبر را بر دهانه قبر غاری غلتاند. دو تن از زنان شاگرد عیسی به‌دقت نگاه کردند که او را کجا نهاده است. آنان مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا بودند. لحظه‌هایی غم‌انگیز، که این را ببینی و دیگر کاری از دست برنیاید جز اینکه با مرگ آن ربی کنار بیایی.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بتوانید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید بپرستید!

آیا پرستی دارید؟ آن را یادداشت کنید!

باب 16

سه زن قصد دارند جسد عیسی را با روغن تدهین کنند

وقتی سبت در شامگاه شنبه به پایان رسید و جسد عیسی یک روز در قبر نو یوسف رامه‌ای مانده بود، سه زن روغن‌های گران‌بها و خوشبو خریدند تا عیسی را تدهین کنند: مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب، و سالومه. آنان می‌خواستند آخرین وظیفه و حرمت را به مسیح موعود محبوبشان ادا کنند. صبح بسیار زود روز یکشنبه، در نخستین روز هفته، درست هنگام برآمدن آفتاب، به قبر می‌آیند. با خود فکر می‌کردند که چه کسی سنگ قبر چندنتی را برایشان کنار خواهد غلتاند تا بتوانند به درون قبر بروند. آنان انتظار هیچ چیز غیرعادی نداشتند و فقط می‌خواستند وظیفه غم‌انگیز خود را به جا آورند. وقتی می‌رسند، با شگفتی می‌بینند که سنگ گرد و عظیم قبر پیش‌تر کنار غلتانده شده است. وقتی به درون قبر می‌روند، وحشت‌زده می‌شوند. مرد جوانی در جامه سفید در بالای جایی نشسته است که جسد باید آنجا می‌بود. گویی این مرد جوان منتظر آنان بوده است، می‌گوید: نترسید! شما در پی عیسای ناصری، آن مصلوب، هستید. او دیگر اینجا نیست. زیرا از مرگ برخیزانده شده است. ببینید، این جایی است که او را نهاده بودند. و اکنون این خبر شادی‌بخش را به شاگردانش برسانید. و به‌ویژه به پطرس، که به سبب انکارش بسیار افسرده است. او پیشاپیش شما به جلیل می‌رود، همان‌گونه که پیش از مرگش گفته بود. آنجا او را خواهید دید و با او دیدار خواهید کرد.

اما آنان از قبر بیرون دویدند و گریختند. لرزه و پریشانی آنان را فرا گرفت. و جرئت نکردند چیزی از این را به کسی بگویند. ترسی بزرگ بر آنان چیره شده بود.

«رستخیز عیسی، هراس حضور تصورناپذیر و چیره‌شونده خدا را بر جای می‌گذارد. حضور محسوس خدا را می‌توان در چهره زنان دید. خواننده باید بداند:

در این گزارش شاهدان سخن نه صرفاً از تاریخی ساده، بلکه از **دخالت راستین خدا در تاریخ** است.»

برخاسته از مردگان خود را نشان می‌دهد

در نخستین روز هفته، صبح زود، عیسی پیش از همه بر مریم مجدلیه ظاهر شد. همان که عیسی هفت دیو از او بیرون رانده بود. او بی‌درنگ رفت و این را به شاگردان، که سوگوار بودند و می‌گریستند، اعلام کرد. وقتی مریم به آنان گفت که او زنده است و او را دیده است، هیچ سخنش را باور نکردند. پس از آن، عیسی خود را بر دو شاگرد دیگر، در شکلی دیگر از پیش از مرگش، آشکار کرد، هنگامی که آنان از راه صحرا به خانه می‌رفتند. آنان نیز، وقتی با او روبه‌رو شدند، بی‌درنگ بازگشتند و به دیگران خبر دادند. اما سخن آنان را هم، مانند سخن مریم، باور نکردند. سپس عیسی خود با آن یازده روبه‌رو شد، هنگامی که با هم غذا می‌خوردند. او بی‌ایمانی و سنگدلی‌شان را سرزنش کرد، زیرا شاهدانی را که با او روبه‌رو شده بودند باور نکرده بودند.

مأموریت فرستادن از سوی عیسی

آنگاه عیسی به آنان گفت: به سراسر جهان بروید! انجیل پادشاهی را به تمام آفرینش موعظه کنید! همه باید آن را بشنوند! همه باید ایمان آورند! هر که ایمان آورد و تعمید گیرد، نجات خواهد یافت. هر که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد. این نشانه‌های فراطبیعی قدرت و پادشاهی خدا و انجیل، همراه کسانی خواهد بود که ایمان می‌آورند: به نام من دیوها را بیرون خواهند راند و انسان‌ها را آزاد خواهند کرد. به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت. مارهای سمی را برخواهند داشت و آن‌ها را از خود دور خواهند انداخت. اگر چیزی زهرآگین به آنان بنوشانند، چون می‌خواهند آنان را بکشند، آسیبی به آنان نخواهد رساند. دست بر ناتوانان و بیماران خواهند نهاد و آنان شفا خواهند یافت.

صعود به آسمان

پس از آنکه عیسای خداوند با شاگردانش سخن گفته بود، در برابر چشمانشان به آسمان بالا برده شد. **آنجا به دست راست خدا نشست.** عیسی، که برای زندگی جاودان برخاسته است، برای زندگی و رنج مرگش پاداش می‌گیرد و نزد پدر خود به جهان آسمانی بازمی‌گردد. شاگردان بیرون رفتند و انجیل را همه‌جا اعلام کردند. خداوند همان‌گونه که گفته بود، این موعظه را همراهی کرد و سخن آنان را با نشانه‌ها و معجزه‌ها تأیید کرد.

در این رویدادها چه چیزی با شما سخن می‌گوید، چه چیزی دل شما را لمس می‌کند:

چه چیزی برای شما تازه است:

آیا چیزی آموخته‌اید، چیزی که بتوانید در زندگی‌تان به کار ببندید؟

برای چه دعا می‌کنید؟ عیسی را برای آنچه اینجا درباره او خوانده‌اید پرستید!

در پایان

بسیار امیدوارم که هنگام خواندن حس کرده باشید که خدا چگونه با شما سخن می‌گوید. چگونه دلگرم می‌کند، تعلیم می‌دهد، اما همچنین از هر آنچه از او نیست و از این رو به ما آسیب می‌زند، هشدار می‌دهد.

او را برای همه نیکی‌هایی که درباره شما و نیز مستقیم به شما گفته است، شکر کنید.

اگر پرسشی دارید، برای ما بنویسید: hj-ronsdorf@t-online.de

متن‌های دیگری از عهد جدید را در www.hans-joerg-ronsdorf.de می‌یابید.

در اینجا چند توصیه مهم دیگر:

کتاب مقدس را بخوانید. اگر ممکن است، به‌طور منظم.

کتاب مقدس را همراه با دیگران بخوانید - و درباره آن با هم گفت‌وگو کنید.

دعا کنید که خدا کلامش را برایتان زنده سازد - چنان‌که گویی مستقیم با شما سخن می‌گوید.

متن را با صدای بلند و دو بار پشت سر هم بخوانید.

این پرسش‌ها را از متن بپرسید:

چه عنوانی به این متن می‌دهید؟ متن درباره خدا و عیسی چه می‌گوید؟ متن درباره انسان‌ها چه می‌گوید؟ از متن چه می‌آموزیم؟ چه باید بکنیم؟ این کلام چگونه ما را دلگرم می‌کند؟

وقتی دوباره با هم دیدار می‌کنید، درباره تجربه‌ها و رویدادهای خود گفت‌وگو کنید.

با مسیحیانی تماس و همنشینی بجوید که عیسی مسیح را دوست دارند و حرمت می‌نهند و کتاب مقدس را ارج می‌نهند، می‌خوانند و جدی می‌گیرند.